بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نجم الخلافت

مطبع نامی منشی نولکشور میں مطبوع طبائع ہوئی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقکم من طین ثم جعلکم نطفة فی قرار مکین و اذا مرضت فهو یشفین و افضل الصلوة
والسلام علی من قال لکل داء دواء بعد و کل علة شفاء و علی آله و اصحابه الذین هم خیر الحکماء
اما بعد پس میگوید اضعف عباد الله الصمد عاصی قصیر احمد بن حافظ عنایت احمد
بن حافظ محمد اشرف الحق بن نواب غلام اشرفخان بهادر رستم جنگ که نواسه حقیقی نواب
انور الدینخان بهادر شهید اند رحمهم الله المجید که مختصری مشتمل بر قوانین کلیات علم طب بنابر افاده
واستفادهٔ طالبان این فن از کتب معتبره مانند نفیسی و سدیدی و مفرح القلوب چند بقید
تحریر آورده نام تاریخی آن بهج الحذاقت نهاده بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه
مرتب ساخت و تحفهٔ انجمن فیض موطن نواب معلی القاب جناب ممتاز الامراء بهادر بسط الله
ظلاله علی مفرقه که نواسهٔ حقیقی عبد الحی خان بهادر برادر حقیقی غلام اشرفخان ممدوح اند گردانیده سهو و خطا را
از بزرگان امید عفو و عطاست فالله ولی التوفیق والیه المآب مقدمه در تعریف
علم طب و غایت و موضوع آن باب اول در کلیات طب علمی و آن محتوی بر چهار فصل است
فصل اول در امور طبیعیه فصل دوم در بیان اجناس امراض فصل سوم در اسباب

امراض فصل چهارم در علامات امراض باب دوم در کلیات طب عملی و آن متضمن است بر دو فصل
فصل اول در قوانین حفظ صحت فصل دوم در تدبیر علاج خاتمه در معرفت تاثیر ادویه مفرده
و درجه آن و قانون ترکیب و شناختن درجه مرکب و مقدار شربت آن مقدمه در تعریف علم طب
و غایت و موضوع آن بدانکه طب در لغت بمعنی اصلاح و جادو و عادت و دانائی است و در
اصطلاح اطبا دانستن قوانینی است که شناخته شود از آن احوال بدن انسان از روی صحت و مرض تا نگهدار و
داننده این قوانین صحت حاصله او باز آرد صحت زائله را بقدر امکان پس در ضمن مفهوم اصطلاحی دانسته شد تعریف
علم طب و غایت او مقصود ازین موضوع اعنی چیزیکه از احوالش درین علم بحث کرده میشود بدانکه
احوال بدن انسان سه است نزد جالینوس یکی صحت دوم مرض سوم حالتیست بین الصحت والمرض مانند حال طفل و
ناقه و نزدیک شیخ الرئیس دو یکی صحت دوم مرض صحت حالتیست که بآن صادر شود از انسان افعال سلیم بی
نقصان و مرض حالتیست بخلاف آن ف بدانکه طب دو قسم است علمی و عملی علمی آنست که دانستن آن فقط موجب
اعتقاد باشد و محتاج بکیفیت عمل نباشد و عملی آنکه محتاج کیفیت عمل هم باشد باب اول در کلیات طب علمی
و آن محتوی است بر چهار فصل فصل اول در امور طبیعیه و آن هفت اند یکی ارکان و آن چهار اند نار
که حار یابس است هوا که حار رطب است آب که بارد رطب است خاک که بارد یابس است و ارکان
جمع رکن است آن جزو اولی مرکب باشد بالفعل دوم امزجه بدانکه مزاج در مذهب مشهور کیفیتی است که از
کسر و انکسار کیفیات متضاده موجوده در عناصر متصغرة الاجزاء حاصل شده باشد و آن نه قسم است
یک معتدل که بمعنی برابر شونده در قسمت است در مقدار چراکه در بعض ممتزج از عناصر کمیت و کیفیت
زائد باشد در خور الممتزج مانند شیر که زیادتی حرارت در مزاج او اعتدال است و مانند گوشت که زیادتی
برودت در آن اعتدال باشد و هشت غیر معتدل چهار از آن مفرد اند که خارج از اعتدال است سوی یک
کیفیت و آن حار و بارد و رطب و یابس است چهار مرکب که خارج از اعتدال بطرف دو کیفیت و آن
حار یابس و حار رطب و بارد یابس و بارد رطب و هر یکی ازین هشت اقسام یا ساذج است که نیست با خلط
غالب و یا مادیست که با او خلطی است غالب دوم حرارت و رطوبت اصلی را غریزیه و غیر اصلی را غریبه

گویند مزاج جوانان معتدل تر است و کودکان در حرارت مساوی جوانان اند لکن رطوبت در طفلان زائد است
لهذا حرارت ایشان نرم است و حرارت شبان تیزتر و کهل ای میانه سال و شیخ مزاج بارد یابس از دیگر
شیخ ارطب است برطوبت غریبه بالعرض ف باید دانست که اوقات عمر فی الجمله چهار اند یکی سن نمو ای بالیدن
و آن تا قریب سی سال است دوم سن وقوف و آن تا سی و پنج یا چهل بحسب اختلاف مزاج و اقلیم سوم سن انحطاط
با بقای قوت و آن تا قریب شصت سال است چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف و آن تا آخر عمر باشد والله اعلم
بالصواب سوم از امور طبیعیه اخلاط اند و آن جمع خلط است و خلط جسمیست رطب سیال پیدا میشود اولا از کیموس بدین
طریق که هرگاه غذا خورده شود برای آن چهار هضم میشوند تا آنکه جزو بدن گردد هضم اول از دهن تا معده
است و در آنجا غذا مشابه آشجو شود آنرا در یونانی کیلوس خوانند و هضم ثانی در جگر میشود و در آنجا چهار خلط پیدا میشود
بایں طریق که هرگاه کیلوس از قعر معده براه عروق ماساریقا در جگر آید و در آن نفوذ کند و طبخ یابد پس حاصل شود
چیزی مانند کف آنرا صفرا گویند و چیزی مانند درد آنرا سودا گویند و این دو طبیعی اند و چیزی که سوخته شود و لطیف از آن صفرای
غیر طبیعی است و کثیف آن سودای غیر طبیعی و آنچه خام ماند بلغم طبیعی باشد و آنچه مصفی از اینها باشد دم است پس این همه چهار خلط شدند
دم صفرا و بلغم و سودا و افضل از اینها دم است و آن گرم و تر باشد و فائده آن غذا دادن بدنست و طبیعی از آن
سرخ رنگ و بی بو و معتدل القوام و شیرین باشد و غیر طبیعی بر خلاف آن پس از آن بلغم و آن سرد و تر است و
فائده آن خون گردیدن وقت فقدان خون و تر ساختن اعضا باشد تا حرکت آنرا خشک نکند و در تغذیه
دماغ مخصوص بودن و طبیعی از آن قریب الاستحاله بخون باشد و غیر طبیعی بر عکس آن مانند بلغم مالح که مائل
بحرارت و یبوست است و بلغم حامض که مائل به برودت و یبوست است و بلغم مسیخ و این را تفه نیز گویند و خالص آن سرد و خام
باشد و بلغم عفص و آن مائل به برودت و یبوست اکثر از حامض است و بلغم مائی از همه رقیق و ابرد و ارطب
است و بلغم جصی از همه غلیظ و بلغم مخاطی مختلف القوام باشد و بلغم خام نیز مختلف القوام باشد لیکن اختلاف
محسوس نشود پس از آن صفرا باشد و آن گرم و خشک است و فائده آن رقیق کردن خونست و مخصوص
بتغذیه شش است و میشوید امعا را از ثقل و بلغم لزج و طبیعی از آن احمر خالص باشد مائل بصفره
مانند زعفران و سبک و تیز باشد و غیر طبیعی بر خلاف آن یا از اختلاط بلغم غلیظ است آنرا

آنرا صفرا محی گویند تشبیه به زردی بیضه یا از آمیزش بلغم رقیق باشد آنرا مرة الصفرا خوانند یا از آمیزش
سودا از احتراقیه باشد آنرا صفرا محترقه نامند یا صفرا خود محترق شده باشد آنرا کراثی گویند اگر شبیه برنگ
گندنا بود و زنجاری گویند اگر مشابه برنگ زنگار باشد لکن احتراق زنگاری قوی تر باشد از کراثی و پس
از آن سودا است و آن سرد و خشک است و فائده آن غلیظ نمودن خون است و داخل در تغذیه استخوان
باشد و آگاه کند بر اشتها و طبیعی از آن دردخون طبیعی است و مزه آن در میان حلاوت و عفوصت باشد
و غیر طبیعی از آن هر خلطیکه محترق شود حتی که سودا طبیعی خود سوخته غیر طبیعی گردد ف بدانکه کیفیت
هضم اول و هضم ثانی مبین شد حالا کیفیت هضم ثالث و رابع گفته میشود که هضم ثالث در عروق است و آن
مستحیل شدن رطوبت اولی و رطوبت ثانیه بتدریج و مستعد و تکثیف گردیدن بمزاج اعضا و هضم رابع
در اعضا باشد و آن استحاله رطوبت ثانیه است باعضا و فضله این هضم عرق و اوساخ است که از بدن و ناخن و موی
و گوشت می آید هضم ثانی اکیموس گویند و نضج آنرا گویند که حرارت غریزی اثر کند در جسمیکه تری دارد و او را بگرداند
بحالتیکه در حقش مطلوب باشد و انواع نضج چهار اند یکی نضج الثمره و او آنست که ثمره بدرجه رسد که از آن مثل او
پیدا تواند شد دوم نضج الغذا و او آنست که غذا صالح جزو شدن عضو گردد سوم نضج صناعی و او آنست
که شی صلاحیت آن پیدا کند که عاقلان آنرا صرف در خوردن توانند نمود در وقت غیر مضطره چهارم
نضج الفضلات و او آنست که ماده سهل الاندفاع شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و آنچه
لزج است تقطیع پذیرد والله اعلم بالصواب چهارم از امور طبیعیه اعضا است و آن اجسام اند که پیدا میشوند از اخلاط
اما آنکه مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن محمود چغمینی یکی استخوان که دو صد و چهل و هشت اند بقول شیخ
باین حساب که جمجمه ای کاسه سر مرکب است از هفت استخوان چهار از آن بمنزله دیوار است و یکی از آن سطح زیرین و دو
از آن در قحف اند ای در پوشش سر و این استخوانها با یکدیگر متداخل اند و درزهائیکه میان آنهاست
سه از آن حقیقی است یکی اکلیلی که جانب پیشانی است دوم درز سهمی در وسط سر طولا سوم درز لامی
در قفای سر و دو درز کاذب اند که آنرا قشری نیز خوانند در طول سر از هر دو جانب سهمی و این استخوانها را
قبائل الراس گویند و چهار استخوان در صدغین و شانزده استخوان در دو لحی اند

ای در جای روییدن ریش چهارده در فک اعلی و دو در فک اسفل و حد این هر دو از ابرو تا زنخدان است در
طول و از بناگوش تا بناگوش در عرض و بینی داخل فک اعلی و گوش داخل فک اسفل است و بر هر دو لحی سی و دو
دندان اند شانزده بالا و شانزده زیر و اسامی دندان اینگونه گفته اند که ثنایا چهار دندان پیشین را گویند بالا و زیر و بعد
ثنایا چهار رباعیات اند و بعد از آن چهار را انیاب اند و بعد از آن شانزده طواحن اند و چهار را اسنان الحلم نیز گویند چرا که اکثر بعد
بلوغ میرویند و بعضی اشخاص را نواجذ نباشند در هر دست و استخوان شانه اند و دو استخوان قلعه شانه و چهار استخوان ساعد
و دو استخوان بازو و هشت استخوان در هر پشت دست و چهار استخوان در هر کف دست و سی استخوان انگشتان هر دو دست
در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در چنبر گردن دو استخوان و در سینه هفت
و در پشت هفده فقره و بیست و چهار ضلع و در سرین سه فقره و در عانه دو استخوان که به سه فقره سرین پیوسته
و در نشستگاه سه فقره و در هر دو پا دو استخوان ران و چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان کعب و یک
استخوان عقب و یک استخوان زورقی و یک استخوان نردی و چهار استخوان رسغ و پنج استخوان مشط
استخوان در انگشتان هر دو پا در هر انگشت سه پاره مگر در انگشت بزرگ دو پاره اند دوم غضروف
که نرم تر از استخوان است و سخت تر از جمله اعضا و فائده آن اتصال عظام با اعضاء لینه سوم عصب که
سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن و سخت در گسستن و غایت از آن اتمام حس و حرکت برای اعضا است
و آن دو قسم است یکی دماغی و آن هفت جفت اند و ادراک حواس خمسه و حس بعضی اعضا بهمین اعصاب است
دوم نخاعی و آن سی و یک جفت است و یک فرد هشت زوج از آن در گردن و دوازده در فقرات پشت اند
و پنج در قطن یعنی میان و ران و دمغزه و شش زوج و یک فرد در سرین و عصعص و مقره یا بین العصعص
حس و حرکت جمیع اعضا است سوای گردن چهارم اوتار که مانند عصب اند در سپیدی و نرمی و انعطاف و سختی
انفصال و از اطراف عضله میرویند و از عصب و رباط مرکب اند و متصل میشوند کنارها اوتار با عضای متحرکه
پس گاهی میکشد اعضا را و گاهی میگذارد و پنجم رباط و آن نیز همچو عصب اند لیکن می‌آیند از استخوان بسوی لحم و پیوند
میدهند میان دو طرف استخوان مفاصل یا میان اعضای دیگر ششم عضلات که جسم لحمی است و ترکیب
آن از گوشت خالص و از عصب و وتر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا مجاور اوتار که در

پوشیده عظام را و بند میکند حرارت غریزی را در بدن تا تحلیل نشود فتبارک الله احسن الخالقین هفتم
عروق ضوارب که شرائین اند و آن اجسام عصبی اند دو تاه می‌آیند از قلب و مجوف اند و نیست برای آنها
حس و حرکت بالذات و در جوف آنها روح کثیر است و خون قلیل و منفعت آن رسانیدن قوت حیات را
که از قلب برداشته اند باعضا هشتم عروق غیر ضوارب که آورده اند آن همچو شرائین اند مگر یکتاه و از جگر
رستاند و خون در آنها بسیار است از روح فائده آن رسانیدن خون کز جگر برخاسته است باعضا تا لحم و ابدان میشود
بستن خون در بسته میکند آنرا حرارت و یبوست و منفعت آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات است از وهم
پیدا میشود از رقت خون و سمومت آن و بسته میشود از برودت و منفعت آن تر داشتن عضوی را که همسایه اوست
و محکم داشتن اجزا را دهم غشا و آن جسمی است عصبی تنگ بی حرکت و آن سه قسم است یکی بافته شده از رشته های
عصب فقط همچو غشای پوشنده حرام مغز دوم بافته شده از رشته های رباط فقط مانند غشای پوشنده دماغ سوم
بافته شده از هر دو مثل اغشیه تمام بدن و برای آن حس اندک و منفعت آن پوشیدن اعضا و نگهداشتن آن
دوازدهم جلد و آن جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوندهای اطراف عصب و عروق و برای آن حس
کثیر است و منفعت آن پوشیدن اعضا است سیزدهم موی بعضی برای زینت جسم اند و آن موی سر باشند و موی
ابرو و بعضی زینت میدهند بعضی مردم را مثل موی ریش و در بعضی موی زینت و منفعت هر دو باشند مانند
موی مژگان که باوجود زینت تقویت نور بصر است و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای منفعت
فقط باشد مانند موی تمامی بدن که تنقیه بدن مینماید از فضول که در هضم آخر حاصل میشود چهاردهم ناخن و آن
جسم عصبی است شبیه عصب در لون و منفعت آن استوار داشتن سرهای انگشتان و یاری دادن بر گرفتن اجسام
صغار و خاریدن و چیدن و اما اعضائیکه مرکب اند یکی از آن دماغ است و آن جوهری است نرم و سپید رنگ
مرکب از عروق و شرائین و اورده و غشائیکه نام آن ام الدماغ است و غشائیکه ملاقی قحف است و شکل دماغ
شبیه مثلث است و حس و حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب دوم از آن چشم است و آن مرکب است از هفت طبقه و سه
رطوبت طبقه اول آنکه قریب بهوا است ملتحمه گویند آن سپیدی چشم است طبقه دوم را قرنیه نامند و آن بیرنگ است و رنگیکه از آن
محسوس میشود در رنگ عنبیه است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی مائل بسرخی

سیم مردمک مشیمیه و بعد این رطوبت بیضیه است شبیه بسپیدی بیضه و طبقه چهارم عنکبوتیه است شبیه
به نسیج عنکبوت و بعد این رطوبت جلیدیه است شبیه به برف و تعلق حقیقی بصارت باوست و بعد این رطوبت
زجاجیه است مشابه بآبگینه گداخته و طبقه پنجم شبکیه است مشابه بشبکه ای دام و طبقه ششم مشیمیه است مشابه
بمشیمه ای زهدان و طبقه هفتم صلبیه است و آن باستخوان چشم پیوسته است سیوم اذان گوش است و آن مرکب است
از گوشت محض و غضروف و عصب حساس و منفعت آن جمع نمودن آواز تا بسوراخ گوش داخل شود
چهارم اذان باطن است و آن مرکب است از گوشت و اورده و شرایین و عصب حساس و غشائیکه متصل است بغشای
مری و منفعت آن گردانیدن طعام یاری بفرو بردن لقمه و تکلم و نفث (آب دهن انداختن ۱۲) و آله حس ذوق است پنجم شش و آن
مرکب است از گوشت گلابی و از غضاریف نای گلو و نیست آنرا حس و حرکت بالذات مگر غشای آنرا
حس بود و منفعت آن استنشاق هوا است و تصفیه آن و اخراج فضلات ششم قلب و آن جسمی است مانند صنوبر
و بیخ آن در میان سینه و سر آن مائل بجانب چپ و رنگش سرخ مائل بسیاهی است و مرکب است از گوشت و رباطها
و غضروف و غشا سخت و آن معدن حرارت غریزی است و برای دل دو بطن اند بقول جمهور یکی از آن
که بطرف راست است پرست بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن راهها است که جاریست
در وی خون غذا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجانب دل و بطن دوم که بطرف چپ است پر است
بروح کثیر و خون اندک و این بطن جای روئیدن شرائین است هفتم حجاب صدر و آن مرکب است از گوشت
و عصب حساس حرکت دهنده و منفعت آن انبساط سینه و انقباض آن است هشتم معده و آن مرکب است از گوشت
و عصب و اورده و شرائین و شکل آن مدور است و سه جزو دارد یکی مری دوم فم معده سوم قعر معده و مری نائی است
که از کناره دهن تا غایت استخوان سینه میباشد و پیش پشت قصبه شش جا دارد و مسلک ورود طعام و شراب همین است
و فم معده نزدیک منتهای استخوان سینه باشد و برو گوشت نیست و قعر معده فوق ناف است و درون او لحم است
و منفعت آن هضم غذا است و مهیا ساختن غذا برای فعل جگر چنانچه مری و فم مهیا سازند برای فعل معده
نهم امعا و آن جسمهای عصبی اند دو تاه ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین و آن شش عدد اند
اثنا عشری صائم دقیق اعور قولون مستقیم دهم جگر و آن مرکب است از گوشت و اورده و

و شرائین و غشا و پوشیده آن و نیست او را بذات خود حس مگر غشا را و او را حس بسیار است و رنگش سرخ مشابه
بخون بسته و آن جای رستن اورده است و موضع آن جانب راست و پشت آن بضلوع پشت پیوسته است
و بطن آن بمعده پیوسته و اعلای آن بر حجاب سینه است و پائین آن تا تهیگاه رسیده و منفعت آن تولید
خون برای تغذیه اعضا یازدهم مراره و آن تلخه ایست بجگر پیوسته و ظرف مرة الصفرا است و منفعت آن
کشیدن مرة الصفرا از جگر دوازدهم طحال و آن مرکب است از گوشت و شرائین و متخلخل است بر گشته رنگ در نفس او
حس نیست مگر در غشای آن حس بسیار است و جای آن در جانب چپ در میان اضلاع پشت و شکم و منفعت آن
جذب مرة السودا از کبد و ظرف مرة السودا است و دو منفذ دارد یکی بسوی جگر رفته برای کشیدن سودا از کبد
دوم بطرف فم معده رفته جهت ریختن سودا برو تا بر اشتهای طعام آگاه کند سیزدهم هر دو گرده که یکی
از آن مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و شحم کثیر و اورده و شرائین و غشا و نیست برای آنها بذات
خود حسی مگر غشا را آنرا حس بسیار است و جای آن پائین پشت باشد و فائده آن کشیدن بول است از
جگر تا در مثانه رساند چهاردهم مثانه و آن مرکب است از جسم عصبی دو تاه و از عروق و شریانات و جای
آن در میان عانه و دبر است و فائده آن جمع بول و اخراج آن گاه پانزدهم انثیین است و آن مرکب اند از
گوشت سپید چرب و از اورده و شریانات و منفعت آن پختن مادهٔ منی است که فضله هضم چهارم است
شانزدهم قضیب و آن مرکب است از لحم قلیل و عصب و اورده و شرائین کثیره و برای آن حس بسیار است و منفعت آن
ظاهر است و در آن سه مجری هستند یکی مجری بول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این سه در بیخ ذکر جدا هستند
و در سر ذکر یک شده اند هفدهم رحم و آن جسم عصبی است و جای آن در میان مثانه و روده مستقیم و نای
و برای آن گردنی است و آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت نباشد و آلت مردان نیز
چنین باشد چرا که آن گردن مدخل ذکر است و منتهای آن تا فرج داخل است قریب منفذ بول و در بیخ رحم دو خصیه اند
و منفعت او قبول حبل است و تفصیل این تشریح در کتب مطوله مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته شد
والله اعلم ف بدانکه از اعضا مرکبه بعضی رئیس اند یعنی مبدء و اصل برای قوی ضروریه یا بنا بر بقای
شخص اند مانند دل که مبدء قوه حیوانیه است و جگر که مبدء قوه طبعیه است و دماغ مبدء قوه حس

وحرکت است و یا بنا بر بقای نوع انسانی و غیره اند مانند این هر سه و انثیین و خادم دل شرائین ست
و خادم جگر اورده و خادم دماغ اعصاب و اینخدمت رسانیدن چیزیست بطرف اعضا که مخدوم
دران کار کرده باشد و خدمتی دیگر ست که آن مهیا کردن ماده باشد برای قبول فعل مخدوم چنانچه خدمت شش
برای دل و خدمت معده برای جگر و علی هذا القیاس و خادم انثیین مجری منی است تا رحم پنجم از امور طبیعیه
ارواح اند و آن پیدا میشوند از بخاریت اخلاط محموده و لطافت آن باین طریق که چون خون در بطن چپ
دل وارد میشود پخته میگردد و در انجا لطیف میشود و بعضی اجزایش مستحیل به بخار لطیف میگردد و همین
روح است و آن سه قسم یکی روح طبیعی دوم حیوانی سوم نفسانی و حال اینها موافق حال قوی باشد
چراکه این ارواح حوامل قوی هستند ششم از امور طبیعیه قوی اند و آن سه اند یکی قوة طبیعیه و آن در جگر
میباشد دوم قوة حیوانیه و آن در دل است سوم قوة نفسانیه و محل آن دماغست پس قوة طبیعیه دو قسم است
مخدومه و خادمه و مخدومه یا متصرف در غذا است برای ابقای شخص و آن غاذیه و نامیه باشد و یا متصرف
در غذا برای ابقای نوع و آن مولده و مصوره است پس غاذیه قوتیست که میگرداند غذا را از صورتش
بسوی مشابهت عضو تا بدل ما یتحلل گردد و نامیه قوتیست که زیاده میکند در اطراف جسم تا به حد
انواع خود رسد و مولده قوتیست که جدا میکند منی را از بدن و مهیا میسازد هر جزو آن را برای
عضو مخصوص و مصوره قوتیست که شکل میسازد آن جزو منی را به نهجیکه نوع اخص شخص مقتضی باشد تشکیلیکه
قریب آن نوع تقاضا کند و خادم غاذیه هم چهار اند جاذبه برای نفع ماسکه آن نفع تا مدت طبخ و هاضمه
برای تحلیل آن نفع و دافعه برای دور کردن فضلهٔ غذا از طریق امعا و خواه از راه مثانه خواه از مسام
و مسامات و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند ای حرارت و برودت و رطوبت و یبوست پس
اینخادم من وجه مخادیم اند سوای مصوره که او مخدومهٔ محض است و کیفیات مذکوره خادم محض و غاذیه خادم
نامیه است و این هر دو خادم مولده بخدمت تهیه و قوة نفسانیه بر دو قسم است یکی محرکه دوم مدرکه پس محرکه
یا باعث بر حرکت است یا فاعل برای حرکت اول را دو خادم اند یکی قوة شهویه ای جذب منافع دوم عصبیه برای
دفع مضار دوم قوتیست که در حرکت می آرد عضله را و مطیع باعثه است و اما مدرکه پس یا مدرکه در ظاهر است

و آن پنج حواس اند بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و یا در باطن و آن نیز پنج اند یکی حس مشترک
که مدرکه صور محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم بطن مقدم دماغ است و خزانهٔ او خیال است
و آن را حس دوم گویند و مقام آن موخر بطن اول دماغ است و حس سوم وهم است که ادراک معانی جزئیه
که با آن صور قائم اند مینماید و مقام آن آخر بطن اوسط دماغ است و خزانهٔ آن حافظه که حس چهارم است
و جای آن بطن موخر دماغ است و حس پنجم متصرفه است و آن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه آن
و جای آن مقدم بطن اوسط دماغ و نام آن باعتبار استخدام نفس ناطقه آنرا در صور و معانی کلیه مفکره است
و باعتبار استخدام وهم آنرا در صور و معانی جزئیه متخیله است قوة حیوانیه قوتیست که مستعد میکند اعضا را
بنا بر قبول افعال قوة نفسانیه هفتم از امور طبیعیه افعال اند و آن گاهی بیک قوة تمام شوند مانند جذب و دفع و امساک
و هضم و گاهی بدو قوة یا زیاده مانند ازدراد ای فرو بردن غذا که تمام میشود بجاذبه طبیعی و دافعهٔ ارادی
بقول شیخ و نزد قرشی هر دو قوة ارادی اند **فصل دوم** در بیان اجناس امراض بدانکه مرض یا
مفرد است یا مرکب پس مفرد اگر عروض آن باعضاء مفرده باشد آنرا سوء مزاج نامند و اگر باعضاء
مرکبه باشد مرض الترکیب گویند و اگر بهر دو باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سوء مزاج مشتمل اند
که بالا مذکور شد و آن نیز ساذج یا مادی شده و مادی نیز اگر ماده قریب عضو باشد نامش مجاور بود
اگر ماده داخل عضو است آنرا مداخله گویند و مداخله نیز مورمه باشد یا غیر مورمه و امراض ترکیب نیز
چهار اند یکی امراض الخلقة دوم امراض المقدار سوم امراض العدد چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
نیز چهار اند یکی امراض شکل مانند سر مسفطاسی یست و مانند ریاح افرسه ای بر آمدن فقرات مازه
بسوی پشت یا شکم و دوم امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن ثقبهٔ عنبیه
و یا تنگ مانند ضیق شدن مجاری دوم یا بند گشته باشد مانند بند شدن مجری مراره سوم امراض تجاویف
یا آنکه بزرگ شده باشد مانند انصباغ کیسهٔ خصیتین و یا خرد گشته باشد مانند صغر معده و تنگی آن و یا
خالی شده باشد مثل خلوی دل از خون وقت شادی مرگ یا بند و پر شده باشد مانند سکته و چهارم
امراض سطوح اعضای بالای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده و رحم و درشتی و ناهمواری



قصبهٔ ریه آنای ششش که مجری تنفس ست واما امراض مقدار چون آن یا زیادت مقدار باشد یا بنقصان آن چیز
یا عام است یا خاص پس زائد عام مانند فربهی بسیار و زائد خاص مثل بزرگی زبان و ناقص عام مانند
لاغری بسیار و ناقص خاص مثل لاغری مردمک چشم واما امراض عدد و آن نیز یا بزیادت باشد یا بنقصان
و آن هر دو یا طبعی باشد مانند انگشت زائد و یا غیر طبعی مانند ناخنه چشم و نقصان انگشت در خلقت یا
افتادن آن بمرض و اما امراض الوضع پس مانند فساد وضع برآمدن یکی عضو یا دوری آن عضو دیگر را
و وضع نزدیک جالینوس نسبت بعض اجزا ببعض است در قرب و بعد و فساد وضع یا بخروج عضو باشد
از موضع خود یا بغیر خروج یا بحرکت عضو باشد جائیکه سکون واجب است مانند رعشه و یا بسکون
عضو باشد جائیکه حرکت واجب است مثل سخت شدن مفاصل آنکه بندهای اعضاء یا امتناع
حرکت عضو از همسایه خود و یا بسوی همسایه خود واما امراض تفرق اتصال پس مختلف است نامهای
آن باختلاف محلهای خود چون زخمیکه بر جلد واقع است آنرا خدش گویند اگر باریک باشد و سحج
اگر پهن باشد و اگر در خارج گوشت باشد جراحت نامند اگر تازه و بی ریم است و قرحه اگر ریم آورده است
واگر در استخوان و غضروف بعرض واقع شود پس اگر منقسم بدو جزو یا اجزاء کبار باشد کاسر یا فاسخ نامند
واگر باجزاء صغار است مفتت واگر بطول است صادع خوانند واگر در عصب و عروق واقع شود عرضی را
باتر و طولی را صادع گویند واگر دهنهای عروق بکشاید باثوق نامند و اگر در داخل گوشت واقع است اگر ابتدا
وریم نکرده ورم گویند والا اخراج او و اگر در طرف عضله باشد هتک گویند و اگر در عرض است جز و اگر در طول است
صادع نامند اگر قلیل العدد است و الا فاسخ و فی زخمهائیکه در استخوان سر واقع میشود آنرا شجه نامند و اقسام
آن شش و هر یکی بنامی مخصوص آنکه صداع آرد فقط آنرا صادع گویند و اگر کسر در استخوان راه یابد هاشمه نامند
واگر سپیدی استخوان نمایان گردد واضحه گویند و اگر قدری استخوان بر دارد منقله خوانند و اگر شکستگی تام
و دماغ رسد آنرا آمه گویند و اگر تا جوف دماغ برسد جائفه خوانند والله اعلم و اما امراض کبه است که از
اجتماع امراض مفرده پیدا شود مانند سل که از تپ دقیه و قرحه در ریه حادث گردد و بعضی امراض را از
جهت تشبیه نام نهاده شود مانند داء الفیل چراکه در ان پای مریض مثل پای فیل گردد و یا نامش از دم

محل باشد مانند ذات الجنب و ذات الریه یا از جهت سبب نامیده شود چنانچه مالیخولیا را امراض سوداوی
گویند و فالج را مرض بلغمی نامند یا از جهت عرض مانند صرع که بمعنی افتادن است چون صاحب این مرض را
افتادگی عارض میشود لهذا نامش صرع افتاد و هر مرضیکه باشد یا اصلی است یا بشرکت پس مختلف باشد
حال مرض بشرکت بحسب حال مرض اصلی و ضرر اول در اصلی باشد و شرکت گاهی بسبب مجاورت دو عضو بود
مانند ضیق النفس بسبب ورم مری و گاهی بسبب آنکه یکی از ان دو عضو طریق بسوی دیگر باشد چنانچه ورم حالب
امی کشش ران بسبب زخم پا و گاهی بسبب آنکه یکی از ان دو عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
پس هرگاه که ضرر بدماغ میرسد عصب نیز متضرر شود و یا یکی از ان هر دو مبدء فعل دیگری بود مانند دماغ
برای فعل حواس پس اگر دماغ ماؤف باشد حواس ظاهره باطل گردد یا برای آنکه یکی از ان هر دو بر سمت
دیگر واقع است پس متضرر شود بسوی آن بخار مانند مقدم دماغ که بسمت معده و رحم و قصبه یا برای آنکه
یکی از ان هر دو جای ریختن فضلات دیگر است مانند بغل برای دل و اربیه برای بن ران برای جگر و پس
گوش برای دماغ و هر مرض متغیر اگر دانسته شود وقت اشتداد و انتقاص آن پس اول وقت تزید است
و ثانی وقت انحطاط و اگر دانسته نشود زیادتی و کمی آن پس اگر قبل تزید است ابتدا باشد و اگر بعد نست
انتهاست فصل سوم در اسباب امراض بدانکه سبب نزد اطبا چیزیکه مقدم شود و موجب حالتی گردد از
احوال ثلثه بدن انسان با ثبات آنحالت برای هر حالت سه سبب است یکی بادی است ای خارج از
بدن مانند رسیدن خبر سرور بمریض و دوم سابق مانند خوردن اغذیه و اشربه که موجب صحت اند سوم حاصل با اعتدال
مزاج و ترکیب و اینهمه اسباب صحت اند واما اسباب مرض آن نیز سه از یکی بادی مانند گرمی شمس که موجب تپ یومی بود
دوم سابق مانند پری معده برای حمی عفونی سوم اصلی مانند عفونت خلط برای تپ و فعل سبب یا بذات
خود باشد یا بسبب غیر مانند سردی آب سرد و گرمی آن با تش و غیره و هر سبب یا ضروری باشد یا غیر
ضروری و ثانی یا ضد طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اند یکی از ان هوای محیط است بابدان و محتاج است
بسوی آن انسان برای تعدیل روح یا استنشاق و تنفس دام که هوا صاف نیست از آمیزش
کدورت و بخار نیستان و آبهای مناکع آبهای بد بو و بوی مردار و انچه تر باشد روید مثل

کرنب و جرجیر و اشجار خبیثه مانند شوحط و انجیر و غبار و پنبه و ریح و دخان باعث حفظ صحت است و تغیر
آن موجب تغیر حکم اوست و تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا ضد طبیعت است مانند
تغیرات وبائیه یا نه مانند تغیراتیکه بسبب بخار یا جبال حاصل شود و اول تغیرات فصلیه اند چرا که هر یکی
فصلی از فصول اربع که ربیع و صیف و خریف و شتا باشد مزاجی است مناسب آن فصل پس هر
فصل موجب امراض مناسبه خود باشد و مزیل امراض مضاده خود چنانچه فصل گرما برانگیزد صفرا را
و امراض آنرا مانند غب و تب محرقه و تشنگی و بیقراری و تسکین میدهد فالج و صرع را و فصل سرما زکام
و نزله و سعال و کثرت بلغم و امراض بلغمی حادث شوند و امراض صفراوی تسکین یابند و در خریف کثرت امراض
میشود برای اینکه متغیر میگردد در آن هوا از سردی شب و بامداد و گرمی دو پهر و برای اینکه فصل تابستان مقدم است
و در آن بدان متحلل شده و قوی التحلیل گردیده بودند و صفرای محترق اخلاط را جوشانیده بود و برای اینکه فواکه
در خریف بسیار میشوند و نیز در آن کثرت سودا و قلت خون میگردد و فصل ربیع حرکت میدهد اخلاطی را
که در زمستان محتبس شده بود و جاری میکند آنرا بسوی اعضای ضعیفه پس پیدا میشود در آن خراجات
و اورام حلق و حرکت میکند در ربیع مرضی مادی که در زمستان ماده آن ساکن گردیده و این نه بسبب
زبونی وست بلکه بسبب حرارت لطیفه او چرا که ربیع بهترین فصول است و برای زندگی و صحت مناسب تر و اما
تغیرات غیر طبیعیه که ضد طبیعت نیست پس یا از اسباب آسمانی باشد یا از اسباب زمینی اما اسباب آسمانی چنانچه
بر وقت مجتمع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در زمستان و وقت کسوف آفتاب و مثل آن سردی حتی که در
تابستان و اما اسباب زمینی چنانچه بسبب اختلاف مساکن و آن اختلاف یا بسبب عرض آن مساکن است یا به
مجاورت بحار و جبال یا بسبب وضع مساکن در پستی و بلندی یا بسبب خاک آن همچو زمین سنگستان و زمین شور
و مراد از عرض مساکن آنست که بعضی قریب اند از بعضی نسبت بخط استوا و آن دائره ایست که پیدا شده
بر سطح زمین از توهم سطح دائره معدل النهار یعنی دائره قاطع عالم بدو نصف و مجاورت دریا مرطب
هوا است و شهر دریائی برابر است سردی و گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند هوا را چرا که منع میکند هوای
شمالی که بارد و یابس است و کوه جنوبی سرد میکند هوا را چرا که منع میکند هوای جنوبی که حار و یابس است

و کوه مغربی بهتر است از مشرقی برای پوشیدن مشرقی آفتاب را مدتی پس میآید از طلوع آن بلد از سردی
شب جانب حرارت آفتاب قوی و نیز برای منع کردن مشرقی هوای مشرق را که بهتر است از مغربی
اگرچه هر دو قریب اعتدال اند چرا که میوزد مشرقی اول روز همراه حرکت آفتاب و مغربی آخر روز ضد حرکت
او و شهر بلند سرد تر است و صحیح تر و متوسط اصح از بلند و زمین بعضی جا کبریتی است و بعضی زفتی
و بعضی شور و ریگستان و سنگستان و غیر هم پس کبریتی گرم و خشک میکند هوا را و زمین آبناک تر و متعفن
میسازد و سنگستانی سخت میکند ابدان را و هوای سرد سخت مینماید بدن را و قوت میدهد و هضم جید کند و
رنگ نیکو گرداند و امراض آن زکام و نزله و صرع و فالج و رعشه و هوای گرم سست و ضعیف میکند و هضم
میسازد و هضم را و گرانی دماغ میآرد و حواس مکدر گرداند و امراض آن خناق و حمیات و رمد است و اما
تغیرات متضاده طبیعت یا تند و باد آن تعفن است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان اند
چنانچه آب در جاهای تره متعفن میشود و فاسد میکند ارواح را و بدبو سازد اخلاط را خصوصا آن اخلاط
که در حوالی قلب است چرا که نزدیک تر است بوصول هوا از دیگر اعضا است و دوم از سته ضروریه ماکول
و مشروب است که اثر میکند در بدن یا بکیفیت خود فقط مانند فلفل و نیلوفر و این را دوای صرف گویند یا بخود
بماده فقط مانند ماء اللحم و بیضه نیمبرشت و آنرا غذای صرف نامند و یا بصورت خود فقط آنرا ذوالخاصیت
خوانند و یا موافق بدن است همچو فاوزهر و تریاق یا مخالف مثل زهر و یا بماده و کیفیت هر دو آنرا غذای
دوائی گویند مانند کاهو و سیر و سیب و یا کیفیت و صورت مانند سقمونیا که گرم میکند بحرارت خود و اخراج بلغم
و صفرا میکند بخاصیت این را دوای ذوالخاصه نامند و یا بماده و صورت مؤثر است مانند خمر آنرا غذای بالخاصیه
نامند و یا بماده و صورت و کیفیت هر سه مانند مغز جوز یا سیر تریاق سموم است و خون مستعد برای صورت عضو پیدا میکند
و گرم میسازد بدن را و گاهی غذا غلیظ باشد مانند گوشت گاو و گاهی لطیف مانند گوشت جوزه مرغ
و گاهی متوسط مانند گوشت یکساله بز و هر یکی از این اقسام گاهی صالح الکیموس باشد و گاهی فاسد الکیموس
و احد ازینها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه باشد مثال لطیف کثیر الغذا صالح الکیموس مانند ماء اللحم
و زرده بیضه و مثال لطیف قلیل الغذا احسن الکیموس گلاب و انار شیرین و کاهو و مثال کثیر الغذا

غلیظ اصلح الکیموس تخم مرغ نیمبرشت و مثال غلیظ کثیر الغذا ردی الکیموس گوشت گاو و لبه و مثال لطیف
کثیر الغذا فاسد الکیموس مانند شش و مثال غلیظ قلیل الغذا ردی الکیموس گوشت خشک و مثال معتدل کثیر الغذا
احسن الکیموس مانند کوزه بت و مثال معتدل قلیل الغذا اصلح الکیموس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل الغذا
فاسد الکیموس مانند چغندر والله اعلم بالصواب بدانکه ... تا غذا منهضم شود و استعمال آن بعد از ترتیق غذا
و طبیخ و بدرقه آن تا نفوذ کند در مجاری ضیقه و سوم از سته ضروریه حرکت و سکون بدنیست و حرکت بر چهار
نوع بود یکی حرکت کمی مانند تخلخل و تکاثف دوم حرکت کیفی مانند گرم و سرد شدن سوم حرکت مکانی مانند
از جائی بجائی رفتن چهارم حرکت وضعی که تغیر اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت
بشدت و ضعف کثرت و قلت بسرعت و بطوء میباشد پس حرکت قوی قلیل گرمی بسیار میکند از تحلیل رطوبت و
ضعیف کثیر عکس آن و زیادتی حرکت و سکون مضر است سکون معین بر هضم است و حرکت بر انحدار غذا و جاری
را از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی است مانند انجالت و غم و ترس و خوف پس حرکت نفسانی را حرکت روح لازم
است یا بسوی خارج بدن و فجئه چنانچه وقت غضب یا اندک اندک چنانچه وقت فرح و لذت معتدل و یا بسوی داخل و فجئه
چنانچه وقت خوف شدید یا بتدریج چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و یا بسوی داخل و خارج هر دو چنانچه
وقت انجالت و ازین حرکت لازم است گرم شدن چیزیکه بسوی او حرکت واقع شود و سرد شدن چیزیکه
از جانب او حرکت بوقوع آمده و زیادتی ازین حرکات قاتل است و زیادتی سکون مبرد و مبلد و
پنجم از سته ضروریه خواب و بیداریست و خواب مشابه سکونست و بیداری مشابه حرکت و خواب فرو میبرد
روح را داخل بدن پس سرد میکند ظاهر بدن را و لهذا در خواب حاجت جامه بسیار میشود و افراط
خواب مرطب است و هرگاه که خواب بعد از غذا خالی باشد سرد و خشک میکند آنرا پس گرم میکند
اگر بیاید خواب خلط یا غذاء غیر منهضم را پراگنده کند آنرا پس سرد نماید بدن را و بیداری مفرط ضعف طبیعت
میکند و دماغ را و بد میسازد هضم را به تحلیل قوت و گرسنه میکند به تحلیل ماده و خفتن در روز بکثرت سستی بد
نه بحسب عادت و بقدر قیلوله چرا که نوم روز بکثرت رنگ بدن را بگرداند و طحال را ... است و ...
میکند و سست میگرداند قوای نفسانیه را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خفتن روز باشد ترک

آن و فرو مناسب نیست مگر بتدریج و اعتدال در میان خواب و بیداری نیز بدست و ششم از سته ضروریه
استفراغ و احتباس و معتدل از آن نافع و حافظ صحت است و زیادتی استفراغ خشک و سرد میکند
بدن را اگر آنکه مستفرغ حار و یابس باشد آنزمان گرم و تر میسازد و زیادتی احتباس سده پیدا میکند
و اخلاط را بد بو میسازد و کمی اشتها و گرانی بدن می آرد و اما اسباب غیر ضروریه که مضاد طبیعت باشند
و فن کردن ریگ و غلطیدن در آن خشک میکند رطوبت غریبه را و نفع میبخشد استسقا و ترهل را
و همه اینها داخل استفراغ اند و همچنین ادهان تربت و روغنهای محلله و ریختن آب سرد و بر روی اکثر
حرارت غریزیه را قوی میکند و نفع میدهد بغشی که پیدا شده است در حمام و غیره بسبب قلت دل
اما اسباب مضاده بر امجری طبیعی مانند غرق شدن و بریدن شمشیر و سوختن آتش و
خوردن زهر والله اعلم بالصواب فصل چهارم در علامات و دلائل بدانکه علامت گاهی نشان امر گذشته باشد
و در آن فقط انتفاع طبیب است چرا که دریافت کردن آن دال بر فضیلت طبیب باشد و گاهی دلالت بر امر موجود
نماید و از وی فقط منتفع میشود چرا که وقوف مرض را حاصل گردد و گاهی بر امر آینده دلالت
دارد پس از وی بیمار منتفع شوند و بعضی علامات بر امزجه دلالت کنند و بعضی بر ترکیب و علامات امزجه
ده قسم اند قسم اول لمس است پس اگر ملمس مساوی لامس معتدل مزاج باشد معتدل است اگر مخالف
لامس معتدل باشد مخالف است در جهتی که لامس از آن متاثر شده چنانچه اگر لامس احرارت محسوس
شد ملمس مائل بسوی حرارت است و قس علی هذا قسم دوم گوشت و سمین و شحم پس کثرت اینها
از رطوبت باشد و قلت آن از یبوست لکن بسبب کثرت لحم رطوبت با حرارت باشد و سبب کثرت
سمین و شحم رطوبت با برودت قسم سوم موی پس کثرت و گندگی و پیچ و سیاهی آن از حرارت و یبوست
باشد و اضداد اینها به برودت و رطوبت قسم چهارم رنگ بدن پس سپیدی آن از برودت و غلبه بلغم باشد
و سرخی از حرارت و غلبه خون و اجتماع سرد و از اعتدال و گندم گونی از حرارت و زردی نیز از حرارت
و غلبه صفرا و قلت خون و تیرگی از افراط برد و سودا قسم پنجم هیئت اعضا پس پهنائی سینه
و عروق و ظهور آن و عظم نبض و اطراف ای دست و پا و ظهور مفاصل از حرارت باشد و ضد اینها از برد

همچو تنگی سینه و عروق و خفای عروق و صغر نبض و کوتاهی اطراف و پوشیده بودن مفاصل قسم ششم
انفعال اعضا ای قبول کردن اثر پس جلد قبول کردن اثر از هر کیفیتی که باشد دلیل غلبه آن کیفیت است اینجا
زود گرم شدن عضو از حرارت دلیل بر حار بودن مزاج اوست و قس علی هذا قسم هفتم افعال
طبیعت پس کمال افعال از اعتدال باشد و نقصان و بطلان آن از برودت و تشویش و سرعت آن از حرارت
و کندگی آن از برودت قسم هشتم نوم و یقظه پس زیادتی خواب از برودت و رطوبت باشد و کثرت بیداری از حرارت و
یبوست و معتدل از اعتدال ف بدانکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی باطن برای استراحت
و هضم غذا و یقظه عبارتست از بخیدن روح بسوی آلات حس و حرکت ای اعصاب قسم نهم فضول مندفعه
همچو بول و براز و عرق تیز بو و قوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت قسم دهم انفعال نفسانی پس
قوت و سرعت و کثرت آن از حرارت و تبلد آن از برودت و ثبات آن از یبوست و سرعت زوال آن از رطوبت و تبادی
دلیل یبوست و ضعف قلب و بی شرمی و زود رنجی و جرات دال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام
و سرعت و اتصال آن از حرارت باشد و کثرت حیا و وقار از برودت والله اعلم ف باید دانست که اینهمه
علامات امزجه جبلیه اند و علامات امزجه عارضیه هم همین است اگر عارضی باشند و مضرت رسانند پس اگر امزاج
عارضی بادی باشد و خرو نخس ای خلیدنی همچو نیزه و چوب و قلت ثقل دال بر صفراویت است و بر
دمویت ثقل زائد و سرخی و تمدد و انتفاخ بدن دال باشد و بر بلغمیت سپیدی رنگ و قلت عطش و کثرت
ریق و نعاس ای آب دهن و تنگی و گرانی زائد و بر سوداویت خشکی بدن و بیداری و گرانی کم دلالت
کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس دیدن خیالات زرد و آتش و شعله ناک دال بر صفرا
باشد و دیدن چیزهای سرخ بر خون و دیدن آبها و سردی و رعد بر بلغم و دیدن چیزهای سیاه و دخان
و خوف بر سودا دلالت کند و گاهی بر این همه سن و عمر و شهر و فصل و تدبیر مقدم دلالت کند
و اما علامات امراض ترکیب پس بعضی از آن جوهری اند ای خلقی چنانچه پست شدن سر دال بر فساد
شکل دماغ و پهن بودن معده باشد و بعضی عرضی باشند و بعضی افعالی پس اگر افعال سلیم اند صحت
کامل است و الا بر برودت و حرارت ترکیب دلالت کنند و اگر افعال مشوش باشند دال بر حرارت اند و دردات

واین

و این علامات یا بر ذات حالت دلالت کنند چنانچه علامات ورم و یا بر سبب آن حالت همچو علامات داله بر تولد
ورم از خون مانند تمدد و درد و عروق و امکان آن حالت مانند دلالت افراط منشاریت نبض و ذات الجنب و
بر اینکه ورم حجابی ست یا بر وقت آن حالت مانند علامات منتهای مرض و نضج ماده چنانچه رسوب محمود در
قاروره یا بر احوال لازمه آن حالت مانند علامات داله بر بحران یا بتخصیص این احوال همچو علامات داله بر اینکه
بحران اسهالی است مثل قراقر و تمدد زیر ناف و پریدن لب و تمدد شراسیف و حرکت معده همچو بالا
بر بحران قیی باشد و تمدد شراسیف سرهای استخوان پهلو را گویند والله اعلم ف بدانکه چون نبض نیز راه خوانی
دال است پس میگویم که نبض حرکت و منقبض شرائین اوست و گشادو برای تعدیل روح بهوا و اخراج
فضلات و اوقات دیدن نبض آنست که در آنوقت صاحب نبض از غضب و سرور جمیع انفعالات
نفسانیه و سیری مثقل و گرسنگی مضعف خالی باشد لهذا طبیب را لازم است که بوقت آمدن نبض مشغول نبض
نشود چه اکثر بملاقات طبیب نبض متغیر میشود یا حیا و خوف بمریض عارض گردد و غیر ذلک و اقسام نبض ده اند از روی
صفات قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرده آن نه اند طویل قصیر معتدل
عریض ضیق معتدل مشرف منخفض معتدل و چون اینهمه باهم ترکیب داده شوند بست و هفت صنف حاصل شوند
نه در طول و نه در عرض و نه در عمق اصناف طولی یکی طویل عریض دوم طویل ضیق سوم طویل معتدل در
عرض چهارم قصیر عریض پنجم قصیر ضیق ششم قصیر معتدل در عرض هفتم معتدل در طول عریض هشتم معتدل در طول
ضیق نهم معتدل در طول معتدل در عرض اصناف عرضی اول عریض مشرف دوم عریض منخفض سوم عریض
معتدل در عمق چهارم ضیق مشرف پنجم ضیق منخفض ششم ضیق معتدل در عمق هفتم معتدل در عرض مشرف
هشتم معتدل در عرض منخفض نهم معتدل در عرض معتدل در عمق اصناف عمقی اول مشرف طویل دوم
مشرف قصیر سوم مشرف معتدل چهارم منخفض طویل پنجم منخفض قصیر ششم منخفض معتدل در طول هفتم
معتدل در عمق طویل هشتم معتدل در عمق قصیر نهم معتدل در عمق معتدل در طول و اما زائد در طول و عرض
و عمق را عظیم گویند و ناقص را صغیر و زائد در عرض و عمق را غلیظ نامند و ناقص را رقیق گویند
قسم دوم کیفیت قرع نبض را گویند یعنی حالت ضربهٔ نبض بانگشت بیننده را پس آن قرع یا قویست یا ضعیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نبض و آن یا سریع بود یا بطی یا متوسط قسم چهارم قوام نبض و آن
یا صلب است یا لین یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نبض و آن یا متواتر است یا متفاوت یا متوسط قسم
ششم ملمس نبض و آن یا حار است یا بارد یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در نبض است و آن یا ممتلی است یا خالی
یا متوسط قسم هشتم استوا احوال مذکوره نبض یا اختلاف آن اول مستوی است و دوم مختلف
قسم نهم انتظام در اختلاف و عدم انتظام آن پس مختلف یا منتظم است یا غیر منتظم و این قسم در حقیقت از اقسام
مختلف است قسم دهم وزن نبض و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن و مراد از وزن اینجا هم
قیاس کردن نسبت زمان حرکتی با زمان حرکت دیگر از آن و حرکت یا زمان سکونی از آن با
سکون یا زمان سکون دیگر از آن و مراد از جید بودن آن نسبت آنست که حرکت و سکون بحسب
اسنان و بلدان و فصول و غیر آن و اصناف غیر جید الوزن سه اند اول مجاوز الوزن [illegible]
وزن نبض شخصی باشد که قریب او است در سن مثلا صبی را نبض جوان باشد دوم مباین الوزن ای وزن آن
نبض کسی مشابه وزن نبض کسی باشد که دور است از او در سن [illegible] باشد آنچنان نبض شیوخ
سوم خارج الوزن ای با وزن سنی مشابه نباشد و آن دلیست حاجت بسوی نبض [illegible]
حار غریزی است و دفع بخار دخانی پس هر گاه حرارت زیاده باشد و عروق نرم و قوت قوی هر گاه
آن زمان نبض عظیم باشد و اگر حرارت زیاده تر ازین باشد نبض عظیم سریع باشد و اگر حرارت ازینهم زائد
باشد نبض عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر حاجت زیادتر از آن باشد
سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد تواتر با صغر زیاده تر از صغر [illegible] باشد و گاهی نبض صغیر بود
بسبب انضغاط قوة زیر باده خلطیه یا غذائیه چنانچه در اول نوبت باشد ای در تپهای غب خالصه دائره
اگرچه قوت در اصل تحرک قویست و نرمی نبض بسبب رطوبت باشد و سختی بسبب یبس است گاهی نبض در بحران
بسبب امتلاء عروق بجای اندفاع مواد بجهت سختی پذیرد و اختلاف نبض بسبب کثرت ماده باشد یا بجهت
ضعف و افراط ضعف انتظام نبض و حسن وزن آن را باطل کند [illegible] بدانکه چند انواع نبض دیگراند که نامهای
آنها جدا هستند یکی منشاری و آن نبضی است سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در بلندی و پستی و تقدم و تاخر

و صلابت و لینت دوم موجی که مشابه منشاری است مگر اینکه موجی لین است و آن صلب سوم دودی و آن
مشابه بموجی است مگر دودی صغیر باشد و آن عظیم چهارم نملی که مشابه دودی است الا نملی اصغر است [illegible]
و ضعیف پنجم ذنب الفار و آن نبضی است که آغاز حرکت یا از مقدار اعظم کند بسوی مقدار اصغر یا بالعکس و باز
رجوع کند بطرف مقدار اول و گاه باشد که بمقدار اول نرسد و در کم از آن منقطع شود و این دویست پنجم
ذو الفترة او چنانست که در حرکت او قبل از تمام شدن سکون واقع شود ششم الواقع فی الوسط و آن نبضیست که
در سکون او حرکت واقع شود ف باید دانست که نبض مردان اعظم و اقوی باشد و نبض صبیان الین و اصغر
و سریعتر و متواتر باشد و نبض جوانان اعظم و اقوی و نبض کهول اصغر و قلیل السرعت و نبض شیوخ صغیر و
متفاوت و بطی و نبض حبالی یعنی زنان حامله عظیم سریع متواتر و هر چند که جنین بزرگ شود عظیم [illegible] نبض قلیل [illegible]
و نبض در فصل ربیع یعنی در وسط آن معتدل در سرعت و تواتر و زائد در قوت باشد و در شتا [illegible]
و البطوء باشد خصوصا در وسط آن و در خریف نبض مختلف مائل بضعف بود والله اعلم ف بدانکه بول نیز از
علامات است و آنرا تفسره نیز گویند و آن فضله هضم ثانی و ثالث است که خارج میشود از جلیل و دلالت
کند بر احوال معده و جگر و غیره و آن مرکب از دو جزو است آب و درد یا فرو نشینند و یا معلق
در وسط یا طافی بر بالا و این دلالات ظاهر نشود مگر بعد مراعات شرائط چند اول اینکه بول اول صبح باشد
دوم اینکه بزودی بشاشه سوم اینکه صاحب بول چیزهای صابغه نخورده باشد مانند زعفران خیارشنبر
و غیره چهارم اینکه بول تمام گرفته شود در قاروره فراخ شبیه بمثانه منفوخه و اصناف بول هفت اند یعنی رنگ اصل
آن پنج هستند اصفر و احمر و اسود و ابیض و اخضر و اما رنگ ارزق پس آن از رنگهای اخضر شمار کرده اند
و بول اگر احمر با کدورت است دال بر غلبه خون است چه سرخی دلیل حرارت و کدورت دلیل [illegible]
و مزاج خون و همچنین هر گاه بول اسود مائل بسرخی باشد پس صافی رقیق دال بر سودا است و همچنین
بول ابیض با کدورت دال بر بلغم و اصفر رقیق صافی دال بر مره صفرا و شیخ الرئیس شبیه داده است
خون را بشاشه معصفر و مرة الصفرا را بزعفران و مرة السودا را بکف [illegible] و بلغم را بآب صابون پس از
اختلاط اینها با همدگر رنگها که پیدا شود بر ان رنگهای بول را قیاس باید کرد ف

بدانکه رنگ اصفر چند گونه بود یکی تبنی ای مشابه برنگ آب کاه خشک که آن تر کرده باشند و آن
از بری باشد دوم اترجی ای مشابه بپوست اترج پخته و آن از اعتدال باشد نزدیک شیخ الرئیس
واما نزدیک جالینوس رنگ بول اصحاء در میان نارنجی و ناری باشد و اصوب آنکه رنگ بول اصحاب
مزاج باشد سوم اشقر و آن زرد مائل بسرخیست و درخشندگی و آن دال بر حرارت قلیله بود چهارم
ناری و آن زرد باشعاع بود همچو آتش پنجم احمر ناصع ای سرخ خالص مشابه بزعفران و همه اینها دال
بر حرارت بحسب مرتبه خود اند چنانچه احمر ناصع زائد از ناری و ناری زائد از اشقر ست و دال بود بر حرارت
واحمر را نیز چهار طبقه اند یکی اصهب و آن اول مراتب حمره است ای سپید که بسرخی مائل باشد دوم وردی
ای گلابی سوم احمر قانی ای بسیار سرخ چهارم احمر اقتم و آن سرخ مائل بکدورت باشد و همه اینها
از حرارت و غلبه خون باشد وگاه باشد که سرخی از برودت بود چنانچه در خارج بسبب عدم
تمیز خون از آب در قولنج بارد و بسبب ورم مقاران محلل صفرا و ناری دال بر حرارت زائد باشد احمر
چه صفرا شدید الحرارت است از خون و اخضر را نیز چهار طبقه اند یکی پستی دوم نیلجی و این هر دو از برد
مجمد باشند و در صبیان منذر بفالج و تشنج اند سوم زنجاری چهارم کراثی و این هر دو از افراط
حرارت محرقه باشند لکن احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی و اسود گاهی از فرط احتراق باشد اگر
با صفرة و بوی قوی باشد و گاهی از جمود اگر با کمودت ای برگشتگی رنگ و عدم الرائحه باشد
و فرق در سیاهی احتراقی و سیاهی جمودت همینست و گاهی بسبب کثرت ماده سوداویه چنانچه در
بحران و گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب اسود و چه بسا باشد که طبیعت در آن تصرف نکند و
بیرون آید و بول ابیض اگر مانند رنگ شیر یا کاغذ است دلالت کند بر غلبه بلغم و برودت یا گداختن
شحم یا اعضای اصلیه چنانچه در آخر دق لیکن سپیدی بلغمی مخاطی باشد و سپیدی ... و بول
شفاف همچو آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن ردی است یا بر سده که منع نفوذ
صابغ نماید دوم از اصناف سبعه بول قوام است پس رقیق القوام یا بسبب عدم نضج باشد خصوصا
در صبیان و این بول در آنها ردی تر است چراکه بول طبیعی صبیان غلیظ تر باشد یا بسبب

سده در عروق یا بسبب کثرت شرب آب و غلیظ القوام یا بسبب عدم نضج باشد یا بسبب نضج خلط
در غایت غلظت چنانچه در بحران ادراری و معتدل القوام دال بر نضج است سوم از اصناف
سبعه صفا و کدورت است پس صافی آنست که بصر در آن بسهولت نفوذ کند و کدر عکس آن و کدورت
از اختلاط اجزای ارضی و مائی پیدا شود و صافی دال بر نضج باشد و بر سکون اخلاط و کدر بر عدم نضج
چه بعد نضج قوام مستوی گردد وگاه کدورت بول بسبب سقوط قوت مدبره باشد وگاه بسبب ورم ...
و کدر غبار انگیز تخویف بصداع کند و فرق در غلیظ و کدر آنست که در غلیظ استوای قوام باشد و در کدر نه
وگاه باشد غلیظ صافی مانند سپیدی تخم مرغ و چهارم از اصناف سبعه بوی بول است پس بوی ...
عفونت باشد یا قروح عفنه در مجاری بول اگر نضج باشد و نبودن بوی دال بر جمود و خامی غذا بود و بسا
نبودن بو دلالت بر سقوط قوت نماید و معتدل الرائحه بسبب نضج باشد پنجم از اصناف سبعه زبد است و
کف و حباب پس کثرت زبد و بزرگی آن و دیر شکستن دال بر ماده غلیظ لزج باشد و چنین زبد در امراض
کلی ردیست و بیشتر سازد بطول مرض ششم از اصناف سبعه رسوب است ای درد و مراد اطبا از رسوب
جوهر غلیظ تر است متمیز از آب است خواه راسب باشد بحقیقت خواه معلق در وسط قاروره خواه طافی
بالای آن پس رسوب ابیض سپید و مستوی الاجزا مجتمع دال بر نضج باشد و راسب از معلق محمود و احمد است
معلق در وسط پس غمام که بالای بول همچو ابر دیده شود و از رسوب ردیه یکی اشقر ست و آن دال بر حرارت
باشد دوم اسود اگر مائل بزردیست بر حرارت دلالت کند والا بر برودت سوم برگشته رنگ که
دال بر برودت باشد چهارم نخالی ای شبیه بسبوس پنجم قشوری ای همچو پوست ششم خراطی اعنی مانند تراشه چوب
از خراط هفتم صفائحی ای مانند پارهای پهن لکن ... تر از ... آنست که زیر قاروره نشیند پس معلق پس
غمام مگر آنکه تعلیق بسبب هوا باشد پس زبونی خود کم از راسب نخواهد بود و ابیض از جمیع اقسام خراطی آن
است که از مثانه باشد و احمر بر آنکه از کلیه باشد و متخلخل ست بر آنکه از کبد است وگاه بر احتراق دم
دلالت کند وگاه بعضی از رسوب صفائحی برگشته رنگ مائل بسیاهی مشابه بفلوس ماهی باشد و آن ردی
بسیار است و دلالت بر خراشیدن اعضای اصلی کند و نخالی گاهی از خارش مثانه باشد اگر در پی ... خارش

مخصوص گرده وگاهی از ذوبان اعضا باشد و رسوب همچو ریگ همیشه دال بر سنگریزه باشد و سرخ
از ان از گرده باشد و سپید از مثانه و عدم الرسوب یا از عدم نضج باشد یا از سده یا از قلت ماده
و علاوه اینکه رسوب در ابوال اصحا و مهزولین خصوصاً مرتاضان کم باشد و در مریضان و فربهان
خصوصاً غیر مرتاضان بسیار باشد و رسوبی که همچو رطوبات خام است که در بول بر آید مشابه
مگر در مدی بدبو باشد و تقدم ورم در محدب کبد و در گرده و مثانه و سهولت در اجتماع و تفریق
دو در خام اینها نباشند هفتم از اصناف سبعه مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب
تنها یا با شراب باشد یا از خوردن مدرات یا از گداختن رطوبات بدنست یا از استفراغ فضول
چنانچه در بحران اگر با قوت باشد و عقب آن مریض راحت یابد و کثرت بول وی بهتر است چه
به بحران جید کند و قلت آن دال بر فرط تحلیل و فنا رطوبت یا سده یا اسهال باشد و قلت بول با فراط
با قلت تحلل اندر باستسقا کند والله اعلم بالصواب ف چونکه براز نیز از علامات است پس باید دانست
که براز دلالت بر احوال هضم کند برنگ و مقدار و هیئت و وقت و بو و عدد و هات و چنانچه حقیقت الناریة
دلالت بر نضج معتدل کند و شدید الناریة بر غلبه مرار و حرارت و قلیل الناریة بر خامی غذا و برودت
و سپیدی براز از غلبه بلغم باشد یا از سده در مجری مراره و درین صورت ف قولنج و یرقان است و براز
همچو ریم دلالت بر شکستن دبیله باشد در قعر معده یا جگر یا روده اگر بدبو باشد والا اکثر غیر مرتاضان
شبیه بریم می شیند و منتفع شوند از ان باز اله سستی که بسبب ترک ریاضت پیدا شده باشند و براز
سیاه حکم بول سیاه دارد و براز سبز اگر از احتراق نباشد بر فرط جمود دلالت کند و قلت مقدار
براز بسبب قلت فضول اغذیه باشد یا از احتباس فضول و درین صورت ف قولنج است و گاه قلت براز
از ضعف دافعه باشد و کثرت آن از ضد آن و براز رقیق یا از ضعف هضم باشد یا از سده در ماساریقا که رگهای
باریک اند از معده تا جگر رسته یا از ضعف جذب ماساریقا از ترا که از سوی معده رسته است یا از غذای
مزلق مانند اجاصیه و براز سرخ یا از خوردن غذای سرخ باشد یا از بودن خلط سرخ یا از [illegible]
مشرط بدبو و سقوط قوت و براز زبدی یا از ریاح باشد یا غلیان مواد و براز خشک یا از فرط تحلل [illegible]

باشد یا از کثرت حرارت خصوصاً در گرده و جگر یا از کم خوردن آب یا از خوردن غذای یابس یا کثرت تحلل
و افضل براز آنست که بسهولت بر آید و متشابه الاجزا باشد و خفیف الناریة معتدل القوام
و معتدل الوقت و الرائحة و المقدار بود و بقابق و قراقر و زبد ندارد و بوی و رنگ بد دلالت بر موت کند
چنانچه در آخر دق و ذوبان اعضا باشد باب دوم در کلیات طب علمی و آن محتوی بر دو فصل است فصل اول در
شناختن قوانین حفظ صحت بدانکه بر طبیب ابقای جوانی و جلوگیری تا ابد ممکن نیست و نه اینکه عمر را دراز گرداند
و نه اینکه از موت مانع گردد مگر اینکه رساند هر شخص را تا اجلیکه مزاج اصلی آن مقتضی باشد بشرطیکه مفسدی از
خارج نباشد و نیز لازم است که حفظ صحت هر شخص نماید بحسب لیاقت آن از روی سن و سال و نیز واجب است دانستن آنکه حفظ
صحت حاصل نشود مگر بکسی که اجتماع پنج خصلت در وی باشد یکی آنکه عارف بقوانین طب باشد یا سامع و مطیع طبیب بود
دوم اینکه صاحب مقدور باشد سوم اینکه فارغ از تعلقات بود چهارم اینکه بخیل نباشد بر نفس خود پنجم
حریص و بد پرهیز نباشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگاهداشتن رطوبت غریزیه است از عفونت و حرارت
تحلیل نماید بر مجری طبیعی و تعدیل اسباب ضروریه است همچو تدبیر ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و نوم و یقظه
و استفراغ و تدبیر فضول اربعه مذکوره پس گفته میشود که چون اراده بقای صحت حاصله کنند باید که غذا
یا دوا موافق مزاج بدهند و اگر اراده باز آوردن صحت زائله نمایند غذا و دوا مخالف مزاج فرمایند باید که
اقتصار کنند زبان گندم پاک از آمیزشهای اشیا ردیه مانند شیلم و غیره که اکثر در گندم میباشد و گوشت یکساله از
گاو و بز و گوشت جاجه و کبک و تیهو و حلوای بادام از حلویات و انجیر و انگور و خرمای تر در شهرها که در ان
عادت باشد خوردن آن و بسوی اغذیه و ائیه التفات نسازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای اصلاح مزاج
و طعام و نیز باید دانست که غذا بی اشتها نخورند و ضبط اشتهای کاذب نمایند و در تابستان بارد بالفعل و در
زمستان حار بالفعل بخورند و ادخال طعام بر طعام غیر منهضم ردی است و اطالت زمان خوردن
همچنین لکن مضرت این از ان کم است چه درین اختلاف طعوم است و کثرت طعام حیران کند طبیعت را
و خوردن غذای لذیذ بهتر است اگر بکثرت نخورند و مداومت طعام یکروزه اشتها را ساقط گرداند
و کسل می آرد چرا که میچسپد بر شکنهای معده و آلوده کند آنرا و طعام ترش زود سیری می آرد

و خشک میکند بدن را و ضرر میرساند اعصاب را و طعام شیرین سیری میکند اشتها را و گرم میسازد
بدن را و طعام نمکین مجفف بدنست و لاغر کننده آن پس مناسب است که اصلاح مضرت حامض بحلو
و بالعکس نماید و مضرت بی‌مزه بنمک و مرچ دفع کند و بالعکس و هرگاه قدری اشتها باقی ماند ترک طعام نماید
و مداومت پرهیز فرمودن لاغر میسازد بدن را بلکه پرهیز در صحت همچو بد پرهیزیست در مرض و مراعات
عادة در مراتب غیره واجبست پس که خوگیر یکروز یکمرتبه خوردن باشد و یکروز بدو مرتبه مراعات
این عادت واجبست و اگر معتاد اکل اغذیه ردیة الکیموس و یا غذاهای بسیار باشد مراعات
عادت لازم است لیکن اگر ترک کنند آهسته آهسته مضایقه ندارد چراکه عادت طبیعت ثانیه است
و ترک العادة عداوة آمده است و هرکه خوگیر خوردن اغذیه ردیه باشد بآن مغرور نشود و اغلب است
که بعد ایام طویل تولید امراض کثیره نماید پس ترک آن بتدریج اولیست و صفراوی مزاج را غذاهای برد و مرطب
باید داد و دموی را مبرد دافع غلیان دم مناسب است و بلغمی را اغذیهٔ مسخن ملطف سزاوار است
و سوداوی را اغذیهٔ حار رطب و اهل تجربه از جمع نمودن میان بعض اغذیه نهی فرموده اند لکن اثبات اکثر
از آن از روی قیاس دشوار است چنانچه جمع درمیان ماهی و شیر مولد امراض مزمنه باشد
مانند جذام و فالج و مثل آن و همچنین خوردن شیر با ترشی و سویق بر شیر برنج و انگور بکله و انار بر هریسه
ممنوع است و نیز در آب چاه و نهر جمع نکنند تاکه یکی از آن منحدر نشود و افضل المیاه آب
انهار است خصوصا انهار جاریه بر خاک پاک مثل زمین سنگریزه چراکه این آب از کدورات خالص
باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول اثر بود و تر است خصوصا جاری بسمت شمال یا مشرق و از
بالا بزیر ریزنده و ابعد المنبع پس اگر باین اوصاف سبک باشد و خیال کنند نوشنده که شیرین است
افضل تر باشد خصوصا بسیار آب و شدید الجریان و آب دریای نیل اکثر این اوصاف را جامع است
و آب چشمه خالی از غلظ نیست بسبب قلت حرکت ردی تر از آن آب کاریز است بعد از آن آب چاه
چراکه این آب بسبب احتقان اجزاء غلیظه خالی از تعفن نباشد و آب زمین نمناک ردی تر است از آب
چاه ف باید که آب بعد شروع هضم بخورد و اما عقب خوردن خام وارد غذا را و در وسط

اکل ردی تر است و بر این هم مردم حار معده از خوردن آب در میان طعام منتفع شوند و بعضی ضعیف
الاشتها باشند هرگاه آب سرد خورند اشتها قوی گردد بسبب تعدیل حرارت معده و آب خوردن ناهار
و بعد حرکت خصوصا جماع و بعد مسهل و قی و بعد حمام و بر فواکه خصوصا خربزه ردی بسیار است و نیز صوابست
اگر ضرورت افتد از کوزه تنگ دهن بمکیدن قدری آب بخورد و بسا تشنگی از بلغم شور یا لزج باشد و هرگاه
آب خورده شود تشنگی افزاید و اگر از آب صبر نماید تسکین یابد بسبب نضج مادهٔ عطش و گداختن آن لهذا
اکثر باشیار حاره مثل عسل این تشنگی دفع شود ف باید دانست که غذا بتمامه جزو بدن نگردد بلکه
وقت هضم چیزی از فضلات بماند پس چون آن باقی گذاشته شود و کثیر گردد البته مضرت بخشد خواه بکیفیت خود که
گرمی کنند بذات خود یا بسبب عفونت و یا سردی نمایند بذات خود یا بسبب فرو نشستن حرارت غریزی و
خواه بکمیت خود که بند کنند مجاری را و گران نمایند بدن را و موجب امراض احتباس گردد و اخراج کرده شود
این فضله بدن را بادویه متنوعه گردد چه اکثر ادویه سمی باشد و نیز بسبب آنکه برآمدن صالح با فاسد خالی نیست
پس این فضلات بهرگونه ضرر رسانند خواه گذاشته شوند خواه مستفرغ کردند پس بدانکه اگر ریاضت
باعتدال مستعمل شود در وقت خود و دیگر تدبیرات هم نیک باشند هر آینه از قوی‌تر اسباب منع تولید
این فضلات است زیراکه ریاضت گرم کند اعضا را و سائل نماید فضلات را پس جمع شدن نتواند و بدن را
خفت و نشاط بخشد و قابل غذا کند و سخت گرداند مفاصل را و قوی سازد اوتار و رباطات را و نگاه دارد
از جمیع امراض مادیه اکثر امراض سازجه و وقت ریاضت بعد فرود آمدن غذا از معده و کمال هضم است
نه وقت پری معده و نه وقت خلو آن و ریاضت معتدل آنست که سرخ شود از آن بشره و بلند گردد
و عرق ظاهر کند و اما ورزشیکه در آن عرق بسیار آید معتدل نیست و هر عضو که ریاضت داده شود
قوی گردد خصوصا بر چیزیکه بآن ریاضت کنند مثلا اگر دست را به برداشتن بار ریاضت
دهند در همین کار قوی گردد بلکه هر قوت را همین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی شود
و علی هذا القیاس و برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قرائت است و باید که آغاز در
خفی کنند و تا بجهر رسانند بتدریج و برای سمع شنیدن نغمهای لذیذ و برای بصر خواندن خط

باریک گاه گاه و دویدن آهسته و بسیار جهیدن و سواری اسپ باعتدال ریاضت تامی بدن است و تحلیل آن اکثر
از تسخین است و نفع بخشند تا قهین را به تحلیل بقایای امراض آنها و اما دوانیدن اسپ موجب تحلیل و
تسخین کثیر است و بازی چوگان بازیم و دوانیدن اسپ ریاضت بدن و نفس است چه درین لازم است
منسرح بر غلبه عضب و انقهار و سواری کشتی حرکت دهد و پراکنده کند اخلاط را و برکند
امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا بسبب آنکه متواتر آید بر نفس فرحت و خوف و قوت دهد معده را
بر هضم و هرگاه دران غثیان و قی غالب شود نفع بسیار بخشد بسبب خارج شدن فضول پس جلس
آن نکند فـ بدانکه از جمله ریاضات بدن مالکست ای مالیدن آن بدستها و جامهای خشن زنگ را
سرخ گرداند و فراخ حال کند بدن را تا وقتیکه مفرط نباشد و مالیدن بکف یا پارچه نرم خون را فراهم
و مالیدن بسختی و زور قوی کند اعضای ضعیفه را و مالیدن نرم سست کند و مالیدن بکثرت
لاغر کند و مالیدن معتدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن بر ریاضت مقدم کنند تا اعضا برای
ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم بمالد تا قوت باز آید و تحلیل شود انچه باقی گذاشته است ریاضت
در عضلات قریب پوست و باید که مالش دستهای بسیار باشد تا مختلف شود جای وقوع آن بر بدن
و بجمیع اجزا رسد والله اعلم فـ بدانکه افضل النوم ای بهترین خفتن آنکه عقب متصل و معتدل المقدار
هضم غذا و آغاز انحدار آن و سکون نفخ و قراقر باشد و این خواب قوت میدهد و روح زیاده میکند
بدترین خواب آنکه بر گرسنگی باشد چه آن مسقط قوت و لاغر کننده بدن است و همچنین استلقا میکشد فضول را بسوی
غیر مجاری آن و پیدا می کند امراض ردیه مثل کابوس و سکته و نیز خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد
منذر امراض چشم است و اگر رو بجانب راست باشد معین هضم است و قیلوله مسنون است و عیلوله
بعین مهمله ای خواب بامداد و فیلوله بفاء ای خواب چاشت و حیلوله بحای مهمله ای وقت ظهر و غیلوله
بغین معجمه ای خواب آخر روز همه بد است فـ هر که از خفتن اعانت بر هضم خواهد باید که [illegible] اول
اندکی بجانب راست بخوابد تا غذا در قعر معده منحدر شود و مقعر آن که جانب یمین است و جگر با سافل حدبه
کند که آنجا هضم قوی است بعد از ان مدتی طولانی چپ بخوابد تا جگر بر معده شامل شود و گرم کند او را و گاه

هضم تمام گردد بطرف راست بگردد تا بر انحدار بسوی جگر معین شود و در خواب عرق بسیار آید از غلبه
طبیعت بر ماده و در بیداری کثرت عرق بر سبیل ماله باشد چه در ان حرارت متوجه خارج شود پس
مائل گردد بمواد رقیق و مندفع شود از راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد بر ماده و هر که عرق
بسیار آرد در خواب سبب آن ظاهر شود بدانکه بدن آن ممتلی است یا از غذا یا از خلط والله اعلم
حافظ صحت را واجب است که تلیین طبیعت کند وقت احتباس بملینات مذکوره در معالجات و فتیلهای سهله
و حقنهای لینه و حقنه کردن بروغن پیران را نافع باشد که ملین و مرطب امعا است و مسخن آن و نیز باید که حبس
طبیعت کند وقت زیادت تلیین بحابسات مذکوره در معالجات فـ بدانکه از جمله استفراغات معتاده جماع و حمام است
پسندیده ترین حمام آنکه قدیم و شیرین آب و وسیع و معتدل الحرارت باشد و خانه اول حمام مبرد و مرطب است
و خانه دوم مسخن و مرطب و خانه سوم مجفف و مسخن زیرا که هوای گرم در اول کم است از ثانی و ثالث و بعد حمام
گرم ندر آید مگر بتدریج و بنشیند مگر همچنین و اطالت در حمام موجب غشی و خفقان و اضطراب است بسبب کثرت
وصول ابخره بسوی قلب و دماغ و خشکی مزاج استعمال آب زیاده از هوا نماید و گاه محتاج بر گردن حمام بود
بریختن آب و جلوس آن آب درین حمام تا زیاده شود تبخیر آن که مرطب است چنانچه بازو قین کرده شود و مرطب
مزاج استعمال هوا اکثر کند از آب و گاه محتاج شود باخراج عرق قبل استعمال آب چنانچه با صاحب استسقا
معمول است و مادام که جلد بلند باشد بدانند که تحلل مفرط نشده و هرگاه که لاغری بدن پدید آید و
اضطراب یاوه شود بدانند که تحلل بسیار شده و باید که بعد حمام پوشش زیاده کنند خصوصا در زمستان
و صاحب ورم و تفرق اتصال داخل حمام نشود چه حمام مواد را پراگنده کند [illegible] و بسوی ورم و زخم
زیاده کند آنرا و مراد اینجا ورم باطنی است و همچنین صاحب حمی عفنه که هنوز ماده آن نضج نیافته
حمام ممنوع است و گاه استعمال حمام عقیب خفتن فربهی می آرد و لکن خوف سده است پس تحرز از ان سده و مناسب
است سکنجبین ساده یا بزوری بحسب مزاج و گاه غذا خورده شود بعد حمام پس فربه میکند باعتدال
بی خوف سده و همچنین استعمال حمام بعد هضم و گاه حمام در خلو معده نمایند تا آن لاغری می آرد و بدن را
خشک کند و کسیکه قلیل الریاضت باشد استعمال حمام معرق بسیار کند فـ غسل کردن بآب بحر و تهی

بدنست و نشاط آرد و استعمال نکرده شود مگر بعد دو پهر در موسم گرما برای آنکه حار مزاج و معتدل المزاج
و جوان باشد و صبیان و مشائخ و صاحب اسهال و تخمه و نزله از ان منع کرده شوند و اغتسال
باب گرم کبریتیه تحلیل فضول نماید و فالج و تشنج رطب و رعشه را نفع دهد و حکه و جرب را زائل کند خصوصاً
رطب را و نیز عرق النسا و وجع المفاصل و وجع الورک را نافع باشد **ف** بدانکه جماع حرکت بدنیه است که
لازم شود از حرکت نفسیه تبلد و استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل آن و استفراغ روح و ریح پس جماع
معتدل آنکه باشد بعد هضم و وقت اعتدال بدن در کیفیات اربع و خلا و ملا و این جماع بهتر است برانگیزد حرارت غریزی را
مستعد میسازد بدن را برای اغتذا و تفریح میبخشد و عصب می شکند و زائل میکند فکر بد و وسواس سوداوی را
و نافع باشد امراض سوداوی و بلغمی را و بسا تارک جماع گرفتار امراض شود مثل دوار و تاریکی بصر بسبب امتلاء
منی و ارتفاع ابخره بسوی دماغ و ثقل بدن و ورم خصیه یا کشش ران و هرگاه جماع کند شفا یابد و باید که
جماع وقت قوت شهوت و آرزوی شدید نمود کامل بلا تصنع و تکلف نمایند و از کثرت هم پرهیز کنند
که مسقط قوت است و عصب را مضر لهذا موجب رعشه و فالج و تشنج باشد و بصر را ضعیف گرداند و نیز باید که
از جماع عجوزه و صغیره و حائض و زنیکه از مدت دراز متروکة الجماع باشد و مریضه و بد صورت و بکر پرهیزند همه اینها
مضعف شهوت اند بسبب عدم لذت در جماع این زنان و جماع زن محبوبه باعث سرور و قلت ضعف است
بسبب لذت با وصف کثرت انزال منی و بدترین اشکال جماع آنست که مرد بغلطد و زن بالا برآید بسبب
دشوار بودن خروج منی و بسا باشد که در ذکر بقیه منی بماند و متعفن شود و موجب قرحه گردد بلکه بسا رطوبات
فرج بسوی ذکر سائل شود و این هم مضر است و بهترین صورتهای جماع آنست که مرد بالا برآید و
زن بغلطد و راسهای زن بردارد و بعد ملاعبت تمام و مالیدن پستان و کشش ران و خاریدن فرج
به ذکر پس هرگاه که هیئت چشم زن دگرگون شود و نفس آن برخیزد و طالب شود آنزمان دخول
نماید و نیز و منی را تا هر دو منی بیامیزند و از معاونات جماع دیدن مجامعت انسان و تسافد
حیوانات و مطالعه کتب باهیه و حکایات اقویا از مجامعین و استماع آوازهای باریک زنان و حلق موی زهار است و ترک
جماع مدت طویل فراموش کننده نفس است جماع را و استمنا بد است موجب غم است و قوت

شهوت و نعوظ را ضعیف گرداند و الله اعلم **ف** بدانکه در فصل ربیع که مدت ماندن آفتاب است در برج
حمل و ثور و جوزا اول مبادرت بفصد و قی نماید و استعمال ادویه ملطفات و مسکنات مواد مناسب
است و اجتناب از مسخنات لازم مانند حرکت بسیار و حمام و شراب و تقلیل غذا باید ساخت و بعد ازان
آن سحاب و جامهای پنبه و در صیف که مدت ماندن نیر اعظم است در سرطان و اسد و سنبله
لازم است آسایش و آرام تا سخونت و تحلیل زیاده نشود و بسایه نشستن و رفتن و غذای بارده خاصه
صفرا خوردن و قی کردن تا جوش اخلاط را فرو نشاند و ترک مسخنات و مجففات و تقلیل غذا بسبب ضعف هضم
و کثرت میوه که رطبه باشد مانند آلو بخارا و خربزه و خیار برای تسکین حرارت به بود و درین فصل کتان کهنه و در فصل خریف
که مدت تحویل شمس است در میزان و عقرب و قوس از جمیع مجففات و کثرت جماع و غسل بآب سرد و نوشیدن آن
و کشف سر در شب و در بامداد و کثرت فواکه تا احتراز کند و قی در خریف موجب تپ است و اجتناب سازد از
سردی صبح و گرمی نصف النهار و در فصل زمستان که عبارت از ماندن خورشید است در جدی و دلو و حوت
استقبال بجامهای پنبه و حباب و پوستین ثعلب و حواصل و دلق کثیر الحرارت اند متحمل نشوند از اکثر مبردات و درین
و مرطوبین غذای غلیظ مانند هریسه بخورد و کثرت گوشت و استعمال ملطفات مانند ابازیر حاره نماید و قی
درین فصل مضعف است و حرکات قویه سخت نافع باشد و الله اعلم **فصل دوم در کلیات علاج** بدانکه
علاج تمام نشود مگر بسته جزو یکی تدبیر دوم ادویه سوم اعمال دست مثل بستن استخوان شکسته و بجای خود
آوردن عضو از جا رفته را و انفجار زخم و بریدن و داغ دادن و دوختن زخم که تدبیر هر یک از نهاد در معالجات
همچو مفرح القلوب غیر مرقوم است و معنی تدبیر این است که در اسباب سته ضروریه تصرف نماید و حکم تدبیر از
جهت کیفیت حکم دواست لکن از انجمله برای غذا چند احکام مخصوص اند مثل منع غذا در بحران و در وقت
انتهای مرض تا طبیعت مشغول نشود به هضم غذا و از دفع مرض باز نماند و همچنین در نوبت تپ نیز غذا ممنوع است
و گاهی غذا کم کرده شود یا در کیفیت غذائیت اگرچه بمقدار زائد باشد چنانچه برای کسیکه اشتها و هضم
او قویست و در بدن اخلاط کثیره دارد یا ردیه قلیله پس غذا مانند بقول و فواکه بدهند و گاهی در کمیت
ای مقدار کم کرده شود برای کسیکه اشتها و هضم او ضعیف باشد و بدن محتاج غذا تا او را اگر هضم

گردد و بکثرت تغذیه قوی گردد و گاهی در هر دو کم کنند چنانچه وقت اجتماع امتلای بدنی با ضعف هضم
و اشتهاء و گاهی در هر دو زیاده نمایند برای کسیکه اراده ریاضت قویه دارد و گاهی اختیار کرده شود
غذای لطیف سریع الهضم چون قوت و حدت فائقند بهضم بطی التحلیل پرهیز کنند از غذای لطیف بعد غذای غلیظ چه لطیف
بزودی هضم شود و غلیظ باقی ماند پس خون فاسد شود و دیگر را فاسد گرداند و گاهی اختیار کنند غذای غلیظ
را جهت آنکسی که قصد کند شدن حس عضوی از و نمایند مثلاً سرکه بدرد آرد و اندک سبب پرهیز فرمایند اوان
وقت خوف سدّه و غذا اگرچه دوست قوت باشد مگر عدو قوت گردد وقتیکه دوست مرضی گردد
که عدو قوت است چه صدیق العدو عدو آمده است پس استعمال ننمایند آنرا در آن مرض لکن برای
ضرورت تقویت مضائقه ندارد و هر جا که منتهای مرض طویل باشد تقوتی حاجت افتد که برداشت مصارعت
کثیر نماید لهذا حاجت بقوت در امراض مزمنه اکثر باشد و هرگاه که منتهای مرض قریب رسد کم کنند غذا
را باعتماد قوت غذای گذشته و بنابر تخفیف بر قوت وقت بحران با مرض و مرضی که منتهای آن روز
چهارم یا کم از آن باشد و بقای قوت در آن مدت ظاهر است پس حاجت تغذیه نباشد اگر قوت متحمل
بود والا غذا واجب است اگرچه در بحران باشد والله اعلم ف بدانکه برای علاج بدوا [illegible] قانون اند
یکی اختیار کیفیت و خاصیت دوا مثل حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و تفتیح و تقطیع و تلطیف و
امثال آن بعد شناختن نوع مرض و کیفیت آن تا اختیار کنند دوائی را که ضد است چه علاج نمی‌شود مگر
به ضد دوم اختیار وزن دوا و اختیار کیفیت حاصل نشود مگر بدانائی از طبیعت عضو مریض مقدار مرض
و از جنس مریض از ذکورة و انوثت و از سن و عادت و فصل و صناعت و شهر و رنگ بدن و فربهی و
لاغری آن و قوت و مریض اما برای طبیعت عضو چهار چیز است مزاج عضو و خلقت آن و وضع و
قوت آن پس هرگاه که تحقیق شود مزاج عضو صحیح و مریض شناخته شود مقدار خروج مزاج عضو از
مزاج صحیح و اختیار نموده شود دوائیکه ضد آن باشد و اما خلقت آن پس بعض اعضا هستند که قانع بدوای
لطیف شوند یا بسبب وسعت مسام خود مانند شش یا بسبب تهی بودن از هر دو جانب یا یک جانب و
این تجویف یا از داخل باشد مانند اورده و شرائین [illegible] یا از خارج مثل اعصاب

سینه و بطن و بعضی اعضا قانع نباشند لهذا محتاج دوائی قوی باشند و اما وضع عضو پس آنکه قریب است
از معده کافی بود آنرا دوائیکه قوت او آن قدر باشد که مقابله مرض نماید و آنکه بعید است محتاج بدوای قوی
از مرض است اما قوت عضو پس ذکی الحس مانند چشم و شریف و رئیس مانند دل جرأت کرده شود بران بدوای محلل
و تبرید زائد و تحلیل نکند مواد آن بی قابض تا نگهدارد قوت آنرا از تحلیل و وارد نسازند بر اعضای
مذکوره دوائی را که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره و بر آورده نشود مواد آن
یکبارگی و اما مقدار مرض پس مرض ضعیف را دوای ضعیف کافی باشد و مرض قوی را اقوی باید سوم از آن سه قانون وقت دوا
و آن شناختن این معنی است که مرض در کدام وقت از اوقات چهارگانه واقع است اگر در ابتدا باشد رادعات
فقط استعمال نمایند و اگر در انتها باشد محللات فقط و در میان این هر دو که وقت تزید است رادع و محللات را
ممزوج سازند و در انحطاط بر محللات صرف اقتصار کنند و از معالجات جیده مشترکه برای اکثر امراض
فرحت است و دیدن کسیکه مسرور سازد او را ایام مریض با وجود نسبت دارد یا حیا و سبب اشتفائیت عاشق قریب گرداندن
معشوق خود و همچنین بوهای خوش و نعمتهای لذیذ و انتقال از مکانی بمکانی و از فصلی بفصلی نفع بخشد و گاه نفع
دهد تغییر صورت چنانچه برای وجع پشت استادن و همچنین نظر تیز بسوی چیز درخشنده برای احولی ف
بدانکه سوء مزاج یا کامل الحصول است پس تشخیص معالجه مقصد است اگر بارد باشد سهل الزوال است
در ابتدا و دشوار است زوال آن در انتها و حار بالعکس و تخفیف اسهل است از تطبیب و یا سوء مزاج
در وسط حصول است پس تدبیر آن تقدم بحفظ یا بازاله سبب آن و یا در اول حصول است پس تدبیر
آن بهر دو باشد و سوء مزاج اگر ساذج است تبدیل آن کافی است و اگر مادی است خارج کرده شود
ماده آن پس اگر بعد تنقیه حرارت ساذج باقی ماند به تبدیل آن کوشند ف بدانکه چون علاج سوء مزاج
مادی باستفراغ است لهذا شرائط استفراغ مذکور میگردد و شرائط آن ده اند یکی امتلای
بدن از ماده چه خلا مانع استفراغ است و امتلاء از سه حال بیرون نیست یا افزونی جمیع اخلاط
بود یا بعضی آن یا از روی کیفیت باشد یا هر دو باشند دوم قوت پس ضعف مانع بود مگر جائیکه
ضعف قوت سهل تر باشد از استفراغ آن زمان ممنوع نیست بعد استفراغ تدبیر قوتش کرده شود سوم

مزاج صالح استفراغ پس حار یا یبس بافراط یا بارد بافراط و قلیل الدم ممنوع باشد چهارم هیأت بدن پس لاغری و تخلخل و افراط سمین مانع بود پنجم اعراض لازمه و پس استعداد و ذربای فساد معده و قروح امعا مانع باشد ششم سن بعض پیری و طفلی مانع بود هفتم وقت پس گرمی سخت و سردی شدید مانع گردد هشتم شهر پس حار یا بارد مفرط مانع باشد نهم پیشه پس پیشه شدید التحلیل مانع باشد مثل حمالی و غیره هم عادات پس کسی که خوگر استفراغ نیست بهجوم نکرده شود بر استفراغ بدوا قوی ف سزاوار است در هر استفراغ قصد برای پنج چیز نمودن اول اخراج ماده موذیه بدن بکیفیت خود یا بکمیت ثانی اخراج ماده بقدر تحمل مریض باشد و از کثرت خروج آن بترسند چه امتلا گاهی بسیار باشد و تنقیه نشود مگر بکثرت اخراج مواد و هرگاه که خورانند مسهل صفرا و منتهی شود اسهال بسوی بلغم پس بدانند که تنقیه بلیغ گردیده و همچنین اگر منتهی بسوی سودا شود ابلغ از آن بود و اگر منتهی هم گردد بجای آنکه بیشتر باشد چه بقای بدن روح و قوت حیات بخون است تشنگی و غنودگی عقب مسهل یا قی دلیل تنقیه بلیغ باشد ثالث آنکه استفراغ بسوی میل ماده کنند پس اگر غثیان عارض باشد تنقیه بقی نمایند و اگر مغص در شکم باشد باسهال و قس علی هذا رابع آنکه استفراغ از مجاری طبیعیه باشد و عضو منقول الیه ماده اخس باشد چنانچه مائل کرده شود ماده نزله بسوی بینی و نیز عضو مذکور مشارک عضو ماؤف باشد چنانچه باسلیق ایمن برای بیماری جگر و نیز اینکه عضو مذکور متحمل باشد چه زیرا که بسوی او نقل کرده شود خامس اینکه انضاج ماده قبل این استفراغ در امراض مزمنه واجب است و در امراض حاده مستحب که ضرر تاخیر نباشد مگر آنزمان که ماده در هیجان باشد و ضرر ترک آن بسیار باشد از ضرر استفراغ بغیر نضج مضائقه ندارد وگاهی کشیده شود ماده از عضو شریف بسوی خسیس از مخالف و رجهت اگرچه خارج نکرده شود چنانچه محاجم بر نشتر و جذب ماده گاهی بسوی خلاف قریب و گاهی بسوی خلاف بعید شرط است که در میان مجذوب الیه و مجذوب عنه دوری و قطر نباشد بلکه در قطر اطول از آن هر دو جذب نمایند پس هرگاه متورم شود دست راست جذب ماده بطرف پای چپ ننمایند بلکه یا بطرف پای راست نمایند که افضل است و یا طرف دست چپ باید که جذب نکرده شود ماده مع امتلا کثیر بل کم کرده شود اندک بعد از آن جذب کرده شود و نه با توجه ماده بسوی عضو تا دفع نشود بسوی عضو مجذوب الیه چه دشوار شود دفع

آن بسوی مجذوب عنه و ساکن کنند اول وجع را چه درد جاذب است تا دو جذب باهم تعارض نشوند ف هرگاه که فصد و اسهال هر دو واجب شوند و اخلاط در مقدار بر نسبت طبیعی خود باشند و نسبت طبیعی آنست که خون اکثر باشد از همه بعد از آن بلغم بعد از آن صفرا پس از همه سودا در نیوقت آغاز بفصد نمایند و اگر بعد فصد خلطی غالب شود دفع آن باستفراغ نمایند و اگر بر نسبت طبیعی نباشند اول خلط غالب را برآرند دیگر آنکه لکن در میان هر دو مهلت قلیل باشد و مبادا از نوشیدن دوائی که موجب نفخ باشد در حمی اضطراب افتد و گاهی کرده شود استفراغ بسبب رداءت کیفیت نه زیادتی مواد در کمیت گاهی برای آنکه در بدن مستعد مرض و امتلا باشد و گاهی برای آنکه در بدن ماده موجود باشد که از شان آن انصباب بسوی عضو باشد و گاهی بسبب کراهیت استفراغ بدن آن را در وقت نوم و خواب نمایند و گاهی استفراغ بمخففات نمایند از خارج مانند خفتن در ریگ برای صاحب استسقا و گاهی حاجت افتد در استفراغ بسوی ادویه مناسب خلط مستفرغ در کیفیت مانند سقمونیا نسبت به صفرا پس اصلاح کیفیت آن و ادویه کنند که موافق آن در اسهال و مخالف در کیفیت باشد مانند هلیله زرد که بارد است و مسهل صفرا برای اصلاح سقمونیا که حار است در وقت اخراج صفرا و گاهی دوا مسهل متقیی شود یا بسبب ضعف معده یا بودن ماده مستفرغ در آنجا یا بسبب یبوست ثفل یا بسبب کراهیت از دوا و گاهی متقیی مسهل گردد یا بسبب تجرع یا از بودن متقیی فم المعده یا غیر عادی آن قی باشد و جوان سزاوار است تقی بسبب صفراویت بخلاف شیخ و او نیز چه میل آن بسوی اسفل باشد و اما بلغم پس در میان این هر دو است و دوا اسهال می آرد بقوت جاذبه که مختص است برای آن نه برای اینکه جذب میکند رقیق تر را اولا نه بسبب اینکه هم شکل است و الا جذب کند و هب قلیل را و دهب کثیر را و این مذهب جالینوس است ف بدانکه حمام قبل دوا مسهل معین است برآن و بعد یکروز از مسهل محلل مواد باقی است و همراه مسهل قاطع فعل مسهل است و خوردن طعام بر دوا قطع میکند عمل اکثر ادویه را بسبب مشغول شدن طبیعت بهضم غذا از دفع نمودن مواد و پختن دوا بغذا و هر که متحمل استفراغ نیست آن را خورده شود قبل نوشیدن دوا چیزی قلیل مانند اسفیوآب انار تا تحلیل و ضعف بدن زیاده نشود و اگر خورده شود بعد استعمال دوا آب انار معین آن شود بعصر خود و خفتن بر دوای ضعیف مضعف است و بر دوای قوی فعل دوا را قوی گرداند و خواب بعد عمل دوا قوی باشد یا ضعیف قاطع عمل است ف هر که کراهت کند از دوا

پس باید که بخاید طرخون را و برگ عناب در تخدیر قوت ذائقه کمالی دارد و گاهی تخدیر ذوق به برف نمایند
که مخلط روح ست و هر که از بوی دوا نفرت کند سوراخ بینی آن به بندند و هر که بترسد از قی دست و پای
او به بندند و بعد خوردن مسهل قابضات تناول نمایند مثل انار و ریباس سیب و به و پودینه و بالای مسهل قی
همچو مطبوخ و منقوع شرب آب گرم و انبود و غیر آن مانند حبوب و سفوف و غیره آب گرم لازم ست مگر آنقدر نوشیده
شود که بگداز و حبوب و لعوقات را و اما وقت قطع عمل دوا آنقدر بنوشد که خارج کند از معده آنرا بالکلیه و هر که بعد
دوا چهار و ده پنج باید پس جمعه جبر بنوشد آب گرم را و مشی نماید ف اما وقت اتمام عمل مسهل بنوشد و محرور
مزاج اسپغول با شربت سیب یا شربت شکر و معتدل مزاج نیز ادویه مذکوره با تخم ریحان بخورد و مبرد فقط تخم ریحان
بخورد و باید که چیزی لذیذ جید الکیموس بعد اسهال فی بخورد مانند چوزه مرغ و کم کند غذا را از معتاد
چراکه اعضا بسبب خلو جذب کنند غذا را الفوت پس اگر معده که ثقیل از غذا است برای دفع اعانت قوت
نماید سده بهم رسد کار دشوار شود ف هر که نوشد دوا را و اسهال نیارد یا بسبب ضیق مجاری در
خلقت یا بجهت حرارت هوا با فراط یا بنا بر سردی مفرط و تسکین آن ممکن باشد نماید و الا ماده را
حرکت دهند یا بخورانیدن قوابض مانند سفرجل و سیب و امثال آن چه اینها بنا بر قبض فم معده و ما تحت فم
بفشارد و دفع غثیان نماید و خلط را از فوق باسفل می آرد و سبب خوشبوی خود طبیعت را قوت
میدهد و یا تحریک مواد بحقنه لینه یا فتیله مسهله سازند و اما جمع دردو مسهل بیک روز محل اندیشه باشد
و بسا بود که وقت عدم اسهال بدوا احتیاج فصد بود اگر حاصل شود امراض منکره و مواد مائل
بطرف عضو رئیس باشد ف هر کرا اسهال بسیار شود پس باید که دست و پای او به بندند
تا مواد از معده بسوی اطراف متوجه گردد و بنوشانند ادویه حابسه تا دهن عروق را تنگ سازد
و ضماد کرده شود بطن او بقوابض تا جمع کند امعا را و قوت دهد آنرا و تعریق نموده شود و صاحب
اسهال را خوشبو کرده شود و مسکن آن بطیب سرد یا معتدل تا روح قوی گردد و مزاج معتدل شود و سبب
کثرت آن یا ضعف عروق است یا اتساع افواه آن یا مسهل لاذع باشد یا در بدن سوء مزاج حار از
مسهل حاصل شده باشد ف باید دانست که فرق در ملین و مسهل آنست که ملین آنرا گویند

که مواد را از معده و حوالی آن و از امعا بر آرد و مسهل از عروق و اعضای بعیده نیز مستخرج
سازد چون شحم حنظل و سقمونیا و کرب بعد مسهل دو گونه بود یکے آنکه دوا مکرب بود چون بسفائج
و بنفشه و سنا و افتیمون و مانند آن دوم آنکه رطوبات غلیظه در شکم چسپیده باشند
و بدوا متحرک شوند و زود بر نیایند و فائده تقدم قی مخصوص همین قسم ست ف وقت
مختار برای مسهل باعتبار فصول ربیع و خریف ست چراکه اینها در میان صیف و شتا هستند و
اعتدال قوام اخلاط در اینها می باشد لکن هرجا که مقصود از اسهال ازاله امتلا بحسب اوعیه بود و ربیع
اولی تر ست و بهترین هوای روز مسهل آنست که مائل بحرارت قلیل بود تا آنچنانکه هیچ عرق و کرب
نیارد ف بدانکه ادویه مسهل کلهم مضر فم معده اند پس لازم که ادویه خوشبو مقوی قلب با و آمیزند و دوا
سریع العمل را با بطی العمل مرکب نسازند و چیزهای بد مزه بسیار و شیرین بسیار نیامیزند چه او در نقصان
اسهال کند و طبیعت بسبب شیرینی دوا را غذا کند و با چیزهای بطی العمل چیزی تیز نیامیزند همچو تربد
یا تربد و قابضاتیکه اسهال بعض مینمایند همچو هلیله با مزلقات مانند اسپغول مرکب نسازند و مصلح آنقدر
نیامیزند که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را مطبوخ یا منقوع سازند پس چیزیکه قابل گداختن است
همچو نمک و صموغ آنرا بقدر شربتی بگیرند و چیزیکه ثقل میدارد آنرا دو چند شربتی بگیرند و چون ادویه
متعدده را مرکب سازند وزن هر یک را از وزن خاصه او که تنها میگرفتند کم بگیرند تا از مجموع شربتی
معتدل حاصل آید ف باید دانست که از دواهای مسهله بعضی اسهال بتحلیل مع جذب کنند مثل سقمونیا
و بعضی بعصر ای فشردن عضو مانند هلیله و بعضی بتلیین مانند شیر خشت و بعضی بازلاق مانند اجاص
و بزرقطونا و امثال اینها و بعضی ادویه سمیه بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرند پس اصلاح آن
بچیزهائیکه دران فادزهریت باشد بکنند و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفرا است و تربد مسهل بلغم
و حجر ارمنی مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم هر دو و غاریقون مسهل هر سه خلط لکن بلغم را زیاده از سودا و سودا را
بیشتر از صفرا بر می آرد و باذریون مخرج مائیت ست و مراد ازین تخصیص آنست که بعض اشیا بعض
اخلاط را نخست جذب میکنند نه اینکه غیر اخلاط مخصوصه را هرگز جذب نکنند ف بدانکه دوای

ونفع فصد او در مرض عرق النسا زیاده تر از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن چهارم مابض
که در باطن زانو باشد مانند صافن است لکن در ادرار حیض و درد بواسیر مقعد نافعتر از صافن **ف**
بدانکه بعضی عروق مفصوده با سر و دهن و گردن تعلق دارند و آن چهارده اند یکی عرق الجبهه مابین
دو ابرو دوم رگیست در وسط سر و آنرا عرق الیافوخ گویند سوم عرق الصدغین و آن مابین چشم و
گوش است چهارم عرق الماقین و آن مابین چشم و بینی است پنجم سه عروق خرد پس گوش ششم
وداجین و آن دو رگ بزرگ اند در هر دو جانب گردن هفتم عرق الارنبه که بر نوک بینی است
هشتم عروق اند که زیر خشتا باشند نهم عروق اربع اند بر دو لب دهم رگیست زیر زبان بر باطن ذقن
یازدهم رگیست زیر زبان بر نفس زبان دوازدهم رگیست بر عنفقه ای بر جای رستن موی زیر لب سفلی
سیزدهم عرق اللثه ای جای التقای و استخوان جنب گردن چهاردهم دو رگ اند در سوراخ بینی که از اعرق المنخرین
نامند **ف** بدانکه فصد عرق الجبهه گرانی سر و درد چشم و صداع مزمن را سود دهد و فصد عرق الیافوخ
شقیقه و قروح سر را نافع است و فصد عرق الماقین شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و خارش اجفان
و بثور آن و شب کوری را نفع دهد و فصد سه رگ که پس گوش اند ابتدای نزول و قروح گوش و موخر
راس را سود مند است و فصد وداجین ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت
و ذات الریه و علل طحال و هر دو پهلو را سود دهد و عرق الارنبه جهت کلف و کدورت الوان و بواسیر
بینی و بثور و خارش آن مخصوص است و فصد تحت الخشا جهت سدر کائن از دم لطیف و اوجاع
قدیمه سر مفید باشد و فصد چار رگ لبها جهت قروح دهن و قلاع و درد لثه و اورام و قروح و استرخاء
آن و شقاق لب نفع دارد و فصد زیر زبان در ذقن خوانیق و اورام لوزتین را سود دهد و فصد
زیر نفس زبان گرانی آنرا که از خون بود نافع باشد و فصد رگ عنفقه نیز جهت علل لب و ذقن نافع
باشد و فصد منخرین جهت اخراج رطوبت و خون از چشم میکشایند والله اعلم **ف** بدانکه چند
شرائین مفصوده اند که بسر تعلق دارند و آن دو گونه بود یکی بر سر صدغ یک شریان دوم پس گوش
دو شریان و اینهمه برای نوازل و انواع رمد و غیره کشوده شوند و برای فصد وقت اند یکی

اختیاری دوم اضطراری پس وقت اختیاری صبح بعد تمامی هضم و وقت اضطراری هر گاه
که حاجت باشد **ف** در حجامت بدانکه حجامت بر دو قسم است یکی با نشتر دوم بی نشتر و این دو
یا با نار بود یا بی نار پس آنکه با نشتر باشد قبل از عمر دو ساله و بعد شصت ساله منع بود و اول ماه
و آخر ماه نیز این حجامت ممنوع است نه فصد چه درین ایام اخلاط ساکن میباشند و متوجه باطن پس
جهت حجامت وسط ماه بهتر است و نیز بعد حمام ممنوع مگر در کسی که خون غلیظ داشته باشد مضائقه نیست
و حجامت بر مقدم بدن بحبس و ذهن ضرر دارد چه مبدا حس است و حجامت بر کاهل ای میان دو شانه خلیفه باسلیق
است و حجامت بر اخدعان بخای معجمه و دال و عین مهملتین که دو رگ اند بر گردن خلیفه قیفال و حجامت
بر ساقین قریب فصد صافن است و حجامت نقره ای مخاک پس سر خلیفه اکحل در ازاله امراض کم این
فصد ها برای آن موضوع اند و این حجامت سه فائده دارد یکی استفراغ از نفس عضو دوم با وجود
اخراج خون و اخلاط جوهر روح را بر نیارد سوم آنکه استفراغ او با عضای رئیسه تعلق ندارد و حجامت
بلا نشتر بهر کیفیت که باشد استعمال کنند او را برای چند غراض یکی جذب ماده بسوی مخالف چنانچه برای
حبس دم الحیض محاجم بر پستان نهند دوم برای ظاهر کردن ورم غائر تا دوا بر آن بآسانی نهاده
شود سوم جهت نقل ورم از عضو شریف بسوی خسیس که همسایه اوست چهارم تسخین عضو و جذب خون بسوی او
و تحلیل ریاح وی پنجم جهت رد عضو بجای طبیعی او ششم جهت تسکین درد استعمال نمایند و این حجامت
در جذب ریح موثر تر است خاصه که ناری باشد و این حجامت بر ورک عرق النسا را نافع و بر مابین
ورکین و ربتین و مخذین بواسیر و نقرس را مفید و بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن و از رحم و احتباس
حیض را مفید و بعضی سنگ میسازد بدن را والله اعلم **ف** در تعلیق علق ای زلو انداختن بدانکه زلو
بزرگ سر و سرگین و سبز و پشم دارد و مشابه مار ماهی و شبیه بدم فلفلیون اند و آن طاریست و سمی
و یا از آبهایی که لای آن سیاه و روی باشد گرفته باشند استعمال نکرده شوند و آنچه سرخ مائل بزردی
مستدیر پهلو بود یا جگر گون یا مشابه جراد خرد یا شبیه دم موش یا صغیر الراس باشد بی آفت
است و آنکه سرخ شکم است بهتر از سبز پشت باشد خصوصا آن که از آب جاری گرفته باشند

و هرگاه که ارسال علق منظور باشد و علق حسب دلخواه بهم رسد باید که در آب شیرین بخورند ز رگ بگذارند و بر
هر که از ینها سریع الحرکت باشد بگیرند و پاک سازند و موضع ارسال را بآب نمک بشویند و بمالند تا سرخ شود
پس علق بران گذارند چنانچه دستور است و اگر زود معلق نشوند گل سرشوی یا خون بمالند و هرگاه از خون
پر شوند و اسقاط آن مطلوب باشد نمک یا خاکستر بران بپاشند تا زود ساقط شوند و اگر جا تنقیه بحجامه ممکن نباشد پس
درین وقت علق کفایت کند و در اکثر طبائع خصوصاً نسوان و صبیان و ضعفا که تحمل درد نشتر ندارند ارسال علق
بهتر باشد و در امراض مزمنه جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر است والله اعلم ف حامله را از
فصد و حجامت و اسهال و قی دور دارند مگر بضرورت و نیز از خوف شدید و آوازهای هولناک و بوی اطعمه کیبارگی
احتراز فرمایند و باید که حامل گلقند همیشه بخورد و همچنین سکنجبین که برای تنقیه معده و اسقاط شهوت طین عشیان
مفید است وقتی که حوامل را بباشد بی ضرورت حبس نمایند قبل از چهار ماه حمل چه بیشتر درین ایام مواد طمثی
دفع میشود و گاه باشد که بسبب بخار و ثقل جنین عضلات پشت و شکم کشیده و پر شوند و ماندگی پدید آید
درینحالت روغن گل بمالند و از پشک زر و آرد جو نان پخته تکمید نمایند و در خارش و جوشش درون فرج
لعاب ریشه خطمی و گل سرشوی طلا کنند و اگر پشت پای متورم شود برگ نی پخته ضماد سازند و اگر از چسپیدن
خلط در سر معده حامل خفقان لاحق گردد آب گرم بنوشد و اگر اشتها ساقط شود غذاهای کثیر الدسومت و شدید
الحلاوت ترک نماید و مشی نرم نموده باشد و اشتهای فاسد آرزوی گل اکثر حوامل را عارض شود و اگر
اندک است بگذارند که خود بخود خواهد رفت و اگر زیاده است تنقیه معده لازم شناسند و گلقند وغیره و تفصیل
این در کتب مطوله مذکور است بقدر حاجت اینجا ذکر کرده شد والله اعلم ف باید که زوج مرضعه را
از جماع منع فرمایند و آزا آرام و سکون لازم نیست که ازین شیر او فاسد شود و طفل را تعدیل و
اصلاح اخلاق نمایند و خشم و خوف شدید و غم و بیداری باو رسیدن ندهند و از وقت ولادت
تا هشت پاس شیر ندهند مگر وقتیکه طفل گریه کند و خود بطلبد و معده و حلق او فراخ شود و چون خواهند که
شیر دهند نخستین قدری عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده نماید و بهترین شیرها در حق فرزند شیر مادر است
و تا یکسال بلکه زیاده طفل را به پهلو غلطانیده شیر داده باشند و اکثر طفل را درد گوش عارض شود و موجب

گریه او باشد پس اگر سبب دیگر ظاهر نیست علاج گوش او نمایند و باید که مرضعه جوان باشد از بیست و
پنج سال کمتر نباشد و از سی و پنج زیاده نه و بسیار فربه و بسیار لاغر نباشد و خوش خلق و حسینه و اللحم
پستان بود و ای نه مسترخی باشد پستان او و نه چسپیده و نیز معتدل در سختی و نرمی باشد و شیر وی معتدل القوام
بود و معتدل المقدار و سپید رنگ و خوشبو و شیرین و متشابه الاجزا و کف در آن بسیار نباشد و وضع حمل مرضعه
در مدت طبیعی بوده باشد و پسر زائیده باشد و در میان وضع حمل و ارضاع مدت متوسط گذشته باشد و ارضاع
حامل و جماع مرضعه عقلاً و نقلاً ممنوع است و بهترین اغذیه مرضعه نان گندم است و گوشت بره و ماهی که
بی عفونت و بی صلابت باشد و از بقول کاهو و از فواکه بادام و فندق مفید است ف باید که مرضعه را
بریاضت و استحمام معتدل بفرمایند و اگر شیر غلیظ و کریه الرائحه باشد دوشیده زمانی در هوا بگذارند و مجدده
بنوشانند و مرضعه را سکنجبین بزوری که با ملطفات همچو پودینه و زوفا و امثال آن پخته باشند بدهند
و اگر شیر قلیل بود و بسبب حرارت تمام بدن حسب سبب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان بود فقط
تضمید مبردات کافیست و غذا آشجو و اسفاناخ و امثال آن بهتر است و آنجا که قلت شیر از برودت
یا از سده یا از ضعف قوة جاذبه پستان باشد زیاده کرده شود در غذا هرچه لطیف یا میل بحرارت
بود و نیز تخم گزر مفید است و باید دانست که مالیدن پستان در تکثیر شیر اثر تمام وارد ف
در معالجه اطفال احتیاط تمام واجب شناسند و از هرچه قوی الاثر بود و بر طبع اینها
ناگوار باشد احتراز فرمایند و کافور هرگز ندهند و از حموضات منع نمایند در وقت ارضاع الا بعد
فطام سکنجبین قلیل الحموضت مضائقه ندارد و اصلاح چیزی گرم خشک نه دهند مگر بمعارضه و تقویت اطفال
حسب مزاج به استعمال مفرحات یا تقویه بغایت خوب است و بدانند که انار مقوی جگر است و بهی و
امرود شیرین مقوی معده و سیب مقوی دل و نیز برای تنقیه گرده و مثانه تخم خربزه و تخم خیارین
نافع بود و بادیان کوفته بیخته با شکر آمیخته گاه گاه خورانیده باشند و در علاج شیرخواره
ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند والله اعلم ف در نصایح چند برای معالج بدانکه سزاوار
است معالج را که خوگر نسازد طبیعت را بکسل اسے در هر انحراف آن صحت بعلاج

نه پردازد بلکه اکثر به طبیعت بگذارد و نیز خوردن مسهل و مقیئی را عادت نکند و هر جا که تدبیر با سهل
ممکن باشد رجوع با صعب نماید و اگر دوای ضعیف فائده نبخشد بتدریج بدوای قوی پردازد مگر
در وقت خوف فوت قوت ابتدا بدوای قوی مضایقه ندارد و نیز در معالجه بر دوای واحد نایستد تا طبیعت
عادی نشود و جرات نکند بر ادویه قویه در فصول قویه مانند خربق و سقمونیا و تا ممکن باشد تدبیر با غذیه
رجوع با دویه نکند و هر گاه که امراض کثیره جمع شوند ابتدا بآن مرض کنند که در وی یکی ازین سه خواص
یافته شود اول اینکه شفای دیگر برین موقوف باشد مانند ورم و قرحه پس درینجا ابتدا بمعالجه ورم
نمایند دوم اینکه یکی ازان سبب برای دیگر باشد مانند سده و حمی عفنه پس ابتدا بازاله سبب نمایند
و اگر ازاله آن بمثل سکنجبین نشود آنزمان استعمال مسخنات مفتحه مضایقه ندارد چه نفع تفتیح این مسخنات
اعظم از ضرر تسخین آنست سوم آنکه یکی ازان اهم از دیگر باشد مثل حاد و مزمن چنانچه تب و تشنج
در فالج پس ابتدا بحاد نمایند و با اینهمه از دیگر هم غافل نباشند و هر گاه جمع شوند عرض
و مرض پس ابتدا بمرض نمایند مگر آنکه عرض اقوی باشد مانند قولنج در نیصورت اول
بتسکین وجع پردازند بعد ازان بمعالجه سده نمایند والله اعلم **خاتمه** در معرفت تاثیر ادویه مفرده
و درجه آن و قانون ترکیب و شناختن درجه مرکب و مقدار شربت آن بدانکه دوائیکه تاثیر کند
مقدار شربت آن بے تکرار و کثرت در بدن انسان معتدل بکیفیت خود پس هر گاه که وارد شود
بر بدن و منفعل شود بدن از حرارت غریزی آن اگر موثر نشود کیفیتی زائد از انکه در انسان است
آن دوا معتدل باشد و اگر اثر کند کیفیتی زائد آن دوا خارج از اعتدال است مسمی بآن کیفیت
پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر بتکرار یا کثرت مقدار آن دوا در درجه اولی باشد و اگر
محسوس شود و لکن ضرر نکند آن دوا در درجه ثانیه است و اگر ضرر کند لیکن بمرتبه قتل نرسد
پس آن دوا در درجه ثالثه بود و اگر قاتل باشد آن دوا در درجه رابعه باشد و نام آن دوا
سمی گذاشته شود **ف** بدانکه بعضی ادویه را قوت مرکبه باشد پس حاصل شود آنرا مزاج ثانی و این ترکیب
یا طبیعی است مانند شیر یا صناعی مثل تریاق پس اثر کند هر یک ازین ممتزجات که عناصر

اند برای مرکب ثانی بتاثیر خود و صادر شوند ازان آثار متضاده مانند حرارت و برودت چنانچه در و
که مرکب است از اجزاء لطیفه منفذه و اجزاء ارضیه قابضه مکثفه پس مزاج ثانی گاهی مستحکم
باشد و آتش آن را تحلیل نکند چه جای اینکه از طبخ در آب تحلیل شود چنانچه در ذهب
است و گاهے ضعیف که آتش آنرا تحلیل کند نه طبخ مانند بابونه چه درین قوتیست
قابضه و قوتی است محلله جدا نشود بطبخ و گاهے اضعف که بطبخ هم تحلیل شود مگر
بشستن نه مانند عدس چه درین قوت محلله خارج میشود بطبخ در آب و باقیماند قوت قابضه
کثیفه ارضیه در جرم آن و گاهے با نمرتبه اضعف باشد که بغسل هم تحلیل شود مانند کاسنی
چه درین قوتیست مفتحه حاره و قوتیست رادعه بارده مائیه و قوتیست قابضه ارضیه پس
جزو مفتح بشستن زائل شود و باقیماند جزو مائی بارد و جزو ارضی قابض در جرم آن **ف**
بدان که تاثیر دوا یا خارجیست فقط مانند پیاز که مقرح بدنست اگر ضماد کرده شود اگر خورده شود چنین
نباشد و یا داخلی فقط مانند اسفیداج که قاتل است بخوردن نه بضماد و گاهی تاثیر خارجی ضد
تاثیر داخلی باشد مانند کزبره که محلل اورام است از خارج و غلیظ کند مواد را و سرد نماید
از داخل **ف** بدانکه تاثیر دوا شناخته شود بدو طریق یکی تجربه دوم قیاس پس اعتقاد بتجربه
آنزمان باشد که بر بدن انسان آزموده شود و دوا از جمیع کیفیات عرضیه خالی باشد
و دائمی و اکثری باشد و قیاس بچند وجوه دلالت بر قوای ادویه کند و اضعف ازان
رنگ است چه برد سپید کند جسم رطب را و سیاه کند یابس را و حرارت بالعکس و بعد از رنگ رائحه
باشد پس بوی تیز بسیار برای حرارت و تری باشد و عدم آن از برودت و بعد از بو مزه
باشد و آن مختلف شود باختلاف ماده و اختلاف فاعل پس ماده یا کثیف است یا لطیف یا متوسط
و فاعل یا حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف حار تلخ باشد و بارد عفص و معتدل
شیرین و لطیف حار حریف باشد و بارد حامض و معتدل دسم و متوسط در میان کثیف
و لطیف حار مالح و بارد قابض و معتدل در میان حار و بارد تفه والله اعلم **ف**

بدانکه اگر دوای مفرد کافی باشد احتیاج ترکیب نیست والا محتاج ترکیب باشیم خواه بنابر اصلاح کیفیت دوای مفرد بسبب تلخی مزه مانند صبر یا بوی مثل خیارشنبر و خواه بنابر تقویت قوت دوای مفرد و خواه تضعیف کردن قوت آن و خواه بنابر اینکه دوای مفرد سریع النفوذ باشد لهذا دوای دیگر با آن آمیزند که مانع نفوذ باشد و خواه بنابر اینکه مفرد بطی النفوذ است دوای سریع النفوذ آمیزند و خواه بنابر اینکه مرض مرکب باشد و دوای مفرد یافته نشود که مقابله هر فرد مرض نماید و اگر یافته شود اضعف باشد یا اقوی یا کافی بود لکن یکی از افراد مرض اقوی باشد در این صورت آمیختن دوای دیگر ضرورست ف بدانکه قانون ترکیب واجب آنست که مجموع اغراض اخواه مساوی باشند یا خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت هر یک از آن اغراض با یکدیگر معلوم کنند که از کسور نه گانه است نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و غیره و از اینها کدام کدام نسبت در میان آنها است و بحسب آن نسبت اجزای شربات مفردات بگیرند و مرکب سازند و اگر خواهند که درجه مرکب و مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزای مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دوائیکه از آن مخرج واحد است آنرا یک شربت بگیرند و دوائیکه از آن مخرج دو باشد آنرا دو شربت گیرند و قس علی هذا پس هر شربت را دوائی علیحده فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت جدا جمع کنند پس اگر اجزای حاره و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر کم و بیش باشند اقل را از اکثر حذف نموده مابقی را بر عدد شربات قسمت نمایند خارج قسمت درجه دوای مرکب است و چون وزن دوای مرکب را بر عدد شربات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از ادویه اینجا آن ادویه اند که برای غرض بالذات گرفته باشند نه آن ادویه نیز که برای اصلاح ادویه مقصوده یا دیگر حاجات که سابق مذکور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی باشند مثلاً یکی را تپ مرکب از بلغم و سودا است و بلغم نصف مجموع و سودا هم نصف آن و مخرج مشترک اینها دو پس دوای مخرج بلغم را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

بگیرند

بگیرند و از مخرج بلغم که حار در ثانیه است دو جزو حار بر آمدند و از مخرج سودا یک جزو حار همه سه شدند این را بر مجموع شربات که دو است قسمت نمایند یک و نصف خارج گردد و همین درجه مرکب است ای در یکنیم درجه حار باشد و مثال آنکه اغراض مخالف باشند مثلاً شخصی را تپ مرکب از بلغم و صفرا و سودا عارض شد و خواستند که تنقیه آن نمایند و بلغم نصف مجموع ماده است و صفرا ثلث آن و سودا سدس پس دوائیکه مخرج بلغم باشد نصف شربت گیرند و دوائیکه مسهل صفرا است ثلث و دوائیکه منقی سودا ست سدس و از همه یک شربت مسهل ترکیب دهند و برای همه این کسور مخرج مشترک شش است و نصف آن سه پس مخرج بلغم که حار در درجه ثانیه است سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منقی سودا که حار در اولی است یک شربت گیرند و ثلث آن دو پس مسهل صفرا که بارد در ثانیه باشد دو شربت گیرند و اجزای حاره را که شش از مخرج بلغم و یک از منقی سودا بر آید جدا جمع کنند و اجزای بارده را که چهار از مسهل صفرا بر آید جدا جمع کنند و چهار را از هفت بیندازند و سه باقی را بر شربات که شش است قسمت سازند خارج قسمت نصف شود و همین درجه دوا است ای حار در نصف اولی اشد و دوای معتدل از حساب خارج است مگر در قسمت داخل مثلاً دوائی مرکب است از حار در درجه رابعه و بارد در ثانیه و معتدل پس در حار چهار جزو حار اند و در بارد دو جزو بارد و دو را از چهار حذف نمایند و دو باقی را بر سه که عدد ادویه است قسمت سازند دو ثلث بر آید پس مرکب دو ثلث در اولی حار باشد و قس علی هذا والله اعلم بالصواب والیه المآب

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب حکمت مآب مسمی به بہج الحذاقت مؤلفه حکیم قدرت احمد صاحب در علم طب که مجمع فوائد عجیبه طبیه است در مطبع نامی و گرامی منسوبه بجناب منشی نول کشور صاحب واقع ششم شهر رجب المرجب ۱۳۰۶ هجری

از حلیه طبع آراسته گردید

الله
یا مرتضی علی

یا مرتضی علی امام حسن حسین
زین العبا و باقر و جعفر محقق دین

کاظم رضا علی نقی تا رسول
هم عسکری و مهدی سالار مشرقین